

• واقعه چهارم بهمن و معضل وحدت (۱)

پیشگفتار

برای مدت زمانی است که مسئله وحدت میان برخی جریاناتی که خود را طیف‌های اقلیت یا نیروهای برنامه‌ای آن میدانند، در جریان بوده و اخیراً دو جریان آن به نامهای " شورایعالی " و " کمیته اجرائی " ضمن برگزاری چند اجلاس و همچنین دعوت از جریان دیگری بنام " هسته اقلیت " و با انتشار سندی تحت عنوان " اطلاعیه کمیسیون وحدت " شروع این پروسه را قطعیت رسمی بخشیده اند. تلاش امروز " شورایعالی " و " کمیته اجرائی " در پایان بخشیدن به جدائی تشکیلاتی اشان و دست یافتن به وحدت مجدد، اگر چه فی نفسه نمیتواند سؤال برانگیز باشد اما با توجه به روشهایی که آنها در مقطع جدائی تشکیلاتی خود بکار گرفتند و سنگینی بار اتهاماتی که طرفین بر یکدیگر وارد آوردند، تعجب بسیاری را برانگیخته است. در آنزمان کمتر کسی میتوانست تصور کند که ممکن است زمانی " شورایعالی " بتواند با " کمیته اجرائی " (۱) و عنصر شاخص آن که از نظر آنها فردی " جنایت‌کار، خائن، عامل اصلی و سازمانده کشتار چهارم بهمن " بود و لازم آمد جهت " محاکمه انقلابی " معرفی گردد، اجلاس وحدت تشکیل دهد. و یا متقابلاً " کمیته اجرائی " نیز حاضر گردد با عوامل بورژوازی و کسانیکه " توطئه‌ای برای تسخیر فرستنده رادیوئی " را سازمان داده بودند، دست اتحاد داده و اطلاعیه وحدت صادر کند. شگفت‌انگیز بودن این حرکت وحدت خواهانه درست همین جا است که بعد از گذشت چند سال از واقعه چهارم بهمن، طرفین خواست دادگاه سازمانی جهت محاکمه انقلابی را به اجلاس وحدت تبدیل کرده اند.

تا آنجائی که به " کمیته اجرائی " و " شورایعالی " مربوط میشود، با این چرخش سیاسی، خود بخود این پرسش در برابر آنها قرار میگیرد، که طی گذشت این مدت از نظر آنها چه تغییرات اساسی رخ داده است که طرفین میتوانند و خود را مجاز میدانند خواست دادگاه سازمانی جهت محاکمه انقلابی را به اجلاس وحدت تبدیل کنند؟ آیا از نظر این دو جریان که در واقع در رویداد چهارم بهمن شرکت مستقیم داشته و نقش اساسی بازی کردند، صرف قبول یکرشته انتقادات و پذیرش

برخی اشتباهات و انحرافات در کار "سازمان" از جانب طرفین کافی بود تا آنها از خواست محاکمه انقلابی دست بردارند و اجلاس وحدت را فرا بخوانند؟ و اگر جواب مثبت است (که در واقع هست)، آیا نباید نتیجه گرفت که هدف از آن همه هیاهو و جار و جنجالی که بر سر واقعه چهارم بهمن برآه افتاد و آن نمایشات مسخره ای که بنام "کمیسیون تحقیق" متشکل از سازمانهای "انقلابی" و "مسئول" جهت شناسائی عاملین "جنایت" و معرفی آنها بتوده ها برگزار گردید، تحقق اهداف محدود و تنگ نظرانه و در عین حال منحرف ساختن ذهن توده ها و عناصر جدی سیاسی از دستیابی به حقیقت موضوع بوده است؟

ما در همان زمان بدون در نظر گرفتن ادعاهای طرفین و قضاوت آنها در مورد چگونگی —روز درگیری مسلحانه چهارم بهمن، تاکید داشتیم که برجسته ساختن شکل تخاصم — اگرچه این امر در جای خود حائز اهمیت بوده و بویژه برای نیروهای این سازمان بسیار جدی است — و بررسی انتزاعی شکل مبارزه بدون در نظر گرفتن ارتباط آن با محتوی و زمینه های عینی این درگیری، عملی غیر سیاسی و فریبکارانه است. لذا ما در همان زمان با توجه به فضای فوق العاده متشنج و عصبی که بر اوضاع حکمفرما بود، خواستار بازداشتن دو نیرو از ادامه درگیری در عین تضمین ادامه — فعالیتهای سیاسی شان و روشن شدن مسائل مورد مشاجره بودیم.

اما متأسفانه در آنزمان برخی از جریانات و احزاب سیاسی با "پژ" برخورد فعال "باین واقعه وارد میدان شدند و بجای خاموش ساختن آتش کینه و نفرت و تامین شرایط مناسب برای —تداوم فعالیت آنها و تشویق شان به استمرار مبارزه ایدئولوژیک اصولی برای روشن شدن مسائل — مورد مشاجره، خودآتش بیار معرکه شدند و با مستمسک قرار دادن شکل مبارزه و یافتن شلیک کننده اول در صدد سرکوبی نیروهای اقلیت و در واقع استفاده از این رویداد در جهت اهداف سیاسی خویش برآمدند.

ما در اطلاعیه ای که در همین رابطه منتشر ساختیم، جنبه نمایشی و تبلیغاتی این نوع "تحقیق" را افشا ساخته و اهداف نهفته در آنرا بروشنی بیان داشتیم.

"گذشته از روش غیردمکراتیک که این نیروها (کمیسیون تحقیق) در بررسی علت درگیری در پیش گرفتند، آنها کوشیدند آگاهانه و بشکل غیر اصولی به ایس مخاصمات دامن زده و بدین طریق از یکسو ذهن توده ها را نسبت به بررسی اصولی موضوع منحرف ساخته و از سوی دیگر مجوز "قانونی" برای دخالت خود دست و پا کنند."

و در ادامه همان اطلاعیه افزودیم:

"دخالت آشکار در مسائل درونی سازمانهای سیاسی، تقویت نه تنها جناح

مورد حمایت بلکه سرکوبی سیاسی جناح دیگر و تلاش برای سو استفاده از این مخاصات در جهت منافع تنگ نظرانه گروهی ، این روشها دیگر اسمش مبارزه سیاسی نیست ، چاره جوئی و رفع موانع و مشکلات جنبش نیست ، خیلی ساده و روشن توطئه چینی است ، قلع و قمع قهری گروههای سیاسی و قلد ریزی سیاسی است . ما معتقدیم روشی که این نیروهای سیاسی در قبال این درگیری اتخاذ کردند ، نتیجه اش بسط اختلافات در شکل نوینی است .

اکنون پس از گذشت چند سال از این واقعه ، بخشی از نیروهای اقلیت درگیر در چهارم بهمن که ظاهرا به برخورد های خود در واقعه چهارم بهمن انتقاد دارند و واقعه چهارم بهمن را اجتناب پذیر ارزیابی می کنند ، در بازنگری خود به واقعه چهارم بهمن و روشهای اتخاذ شده از جانب طرفین ، مطالبی عنوان می نمایند که به نظر ما بسیار جالب و شنیدنی است . " کمیته اجرائی " و " شورای عالی " در اطلاعیه کمیسیون وحدت خود می نویسند :

" کمیسیون بر این اعتقاد است که اگر طی دورانی که بحران ادامه داشت ، حداقل شیوه های اصولی در برخورد به مسائل مورد مشاجره از سوی طرفین رعایت میگردد قطعاً درگیری مسلحانه در چهارم بهمن اجتناب پذیر بود . اما نه تنها این حداقل شیوه های اصولی رعایت نگردد و سرانجام به درگیری مسلحانه انجامید ، بلکه پس از چهارم بهمن نیز طرفین تا مدت ها در ادامه همان سبک کار و روشها و شیوه های غلط و غیر پرولتری به برخورد های غیر اصولی و تبلیغات مسموم کننده علیه یکدیگر ادامه دادند ."

بدون در نظر گرفتن علت بی توجهی طرفین به رعایت شیوه های اصولی در برخورد با مسائل مورد اختلاف " و نیز علت تداوم بخشیدن به " همان سبک کار و روشها و شیوه های غلط و غیر پرولتری و تبلیغات مسموم کنند " علیه یکدیگر " پس از واقعه چهارم بهمن ، این اعترافات بویژه تا آنجائی که به " شورای عالی " بعنوان ستایشگر عمل " کمیسیون تحقیق " مربوط است ، آشکارا گواه روشنی است بر نادرستی برخورد نیروهای " کمیسیون تحقیق " بواقعه چهارم بهمن و تأییدی بر صحت ارزیابی ما از کار این کمیسیون و شیوه برخورد ما نسبت باین واقعه است .

اما گذشته از همه اینها ، که بنظر ما دیگر به گذشته های دور تعلق داشته و بحث بیشتر در باره آن فاقد آن ارزش عملی است که سابقا داشت ، مسئله مهمتری که اینک طرح است و ضروری است بدان توجه گردد ، برخورد امروزی این دو نیرو بواقعه چهارم بهمن و ارزیابی آنها از مسائل گرهی و زمینه های بروز آن در پرتو وحدت امروزی شان است . بی شک حرکت از موضع وحدت اصولی برای دست یابی به شناخت درست از عوامل و زمینه های بحران را و پیدا کردن راهها و طرقهای غلبه بر

آنها برای رفع جدائی تشدیلاتی و تمرکز لویه نیروها و امکانات در جهت اهداف مشترک ، نه تنها نظرگاه نوینی را می طلبد ، بلکه به صداقت و شهامت انقلابی نیازمند است . اما متأسفانه باید اذعان نمود که هم "شورایحالی" و هم "کمیته اجرائی" فاقد آن دیدگاه راستین و آن صداقت و شهامت انقلابی لازم در این راه اند . اینان که ظاهراً سوکنند یاد می کنند از "سبک کار و روشها و شیوه های غلط و غیر پرولتری" گسسته اند و قصد دارند از "تبلیغات مسموم کننده" خود دست بردارند ، اما اینبار هم مشاهده می کنیم که با تمام قوا سعی در تحریف مسئله گری چهارم بهمین و تناقض حرکت اقلیت و حرکت سازمان چریکهای فدائی خلق دارند و انکار واقعیت خود را توجیه گر امر وحدت کنونی خویش می کنند و همچنان همان "سبک کار و روشها و شیوه های غلط و غیر پرولتری" را ادامه میدهند .

اگر اینان سابقاً برای محق جلوه دادن جدائی تشدیلاتی شان و حقانیت بخشیدن به حرکت سیاسی خود ، شکل بروز اختلافات را عمده کرده و بر سر آن هیاهو برافراشته اند تا در پس آن محتوای واقعی اختلافات ، تضاد ذاتی و خصیلت اساسی حرکت سیاسی خود را پوشیده سازند ، این بار کوشش میکنند با کم رنگ جلوه دادن شکل مبارزه و نقش اساسی خود در آفرینش آن ، مسائل مورد اختلاف را بگونه ای طرح سازند تا ضمن پوشیده ماندن همان تضاد ذاتی حرکت و اهداف سیاسی کنونی شان ، راه برای وحدت مورد نظرشان هموار گردد . اما قهرمانان "مبارزه غیراصولی" و مدافعین "تبلیغات مسموم کننده" که خود در ساخته و پرداخته کردن حرکت اقلیت و رساندن آن به نقطه چهارم بهمین نقش بسزائی داشته اند ، از یاد برده اند که زندگی و روند مبارزه دایماً در حال تخییر ، برخلاف میل آنها ، دیگر جائی برای ترفندهای تئوریک آنها باقی نگذاشته است .

هدف مقاله حاضر نقد و افشای نظرات "کمسیون وحدت" راجع به واقعه چهارم بهمین ، حرکت اقلیت و حرکت سازمان چریکهای فدائی خلق در عین ارائه نظر اثباتی در این باره و روشن ساختن معضل واقعی وحدت کنونی آنها است . از آنجائی که "کمسیون وحدت" "شورایحالی" و "کمیته اجرائی" معضل وحدت کنونی را بطور مشخص در شناخت درست واقعه چهارم بهمین و روشن ساختن مسائل اساسی و زمینه های تکوین آن میداند و معتقد است که وحدت مجدد دو سازمان در گرو برخورد درست آنها باین واقعه ، در سرگیری از اشتباهات و غلبه بر عوامل بحران زای حرکت اقلیت برای جلوگیری از جدائی های بعدی است ، ما نیز نخست ضمن بررسی انتقادی نظرات "کمسیون وحدت" راجع به واقعه چهارم بهمین ، به ارزیابی از این واقعه خواهیم پرداخت و در ادامه مقاله به این موضوع باز خواهیم گشت که معضل وحدت کنونی این دو جریان در کجا است .

کمیسیون وحدت و واقعه چهارم بهمن

بدون شك رویداد چهارم بهمن در درون اقلیت نمیتواند رویدادی ابتداءً به ساکن ، ناگهانی یا تحمیل شده از خارج بر حرکت اقلیت باشد . در عین حال این واقعه راهم نمیتوان با بد خواهی و یا دینه توزی این یا آن فرد توضیح داد . واقعه چهارم بهمن همانگونه که خود را بر همگان آشکار گردانید ، در حقیقت بیان عینی و تجلی عملی تصاد حادی بود که در حرکت خود اقلیت وجود داشت ، در آن ریشه دوانیده بود و در مرحله معینی از رشد خود از درون صفوف نیروهای اقلیت بصورت يك درگیری مسلحانه حاد سر برآورد . چهارم بهمن آشکارا تقابل حادی را بنمایش گذاشت که کوشی نیروهای متخاصم برای تعیین تکلیف نهائی به مصادف هم شتافته بودند تا برای همیشه خود را از شر یدد یگر رهائی بخشند .

تصور برخی برای این است که درگیری مسلحانه در چهارم بهمن کاملاً تصادفی بوده است ، در این تصور يك چیز از نظر دور میماند و آن اینکه همواره در پشت سر تصادف ، ضرورتی وجود دارد به عبارت دیگر ضرورت برای اثبات موجودیت مادی و بنمایش درآوردن چهره واقعی خود ، به ناچار بصورت تصادف ظاهر میشود . باید پذیرفت تضادی که در چهارم بهمن عمل کرد و کلیه نیروهای اقلیت را به مبارزه مرک و زندگی و تعیین تکلیف نهائی فرا خواند ، خود زمینه اینکه تحت شرایطی بصورت جدال مسلحانه درآید ، در خود داشت . بنابراین در بررسی رویداد چهارم بهمن برای کشف و شناسائی مسئله کوهی و زمینه های عینی این واقعه باید بر تضادی انگشت گذاشت که خود استعداد اینکه بشکل درگیری مسلحانه تظاهر یابد را با خود حمل میکرد .

قبل از ورود به بررسی تحلیلی واقعه چهارم بهمن و روشن ساختن عوامل و زمینه های تکوین آن ، ابتدا نگاهی به نظرات " کمیته اجرائی " و " شورای عالی " که گویا فضای ناسالم ، شرایط متشنج سابق و " تبلیغات مسموم کننده " را پشت سر نهاده اند ، می افکنیم تا ببینیم اینان چگونه در پرتو وحدت خود این رویداد و مسائل اساسی آنرا بررسی میکنند . طبیعی است که ثقل بررسی انتقادی مادر اینجا اساساً بر سندی استوار است که از سوی " کمیسیون وحدت " این دو سازمان انتشار علنی یافته و بیان کننده نظرات رسمی هر دوی آنها است . رجوع به نظرات رسمی هر کدام بطور جداگانه تنها در صورتی است که ایده های طرح شده در سند رسمی انتشار یافته از سوی " کمیسیون وحدت " نیازمند توضیحات بیشتر میباشد .

در باره عوامل و زمینه های بحرانی که مستقیماً " منجر به فاجعه چهارم بهمن " گردید ، " کمیسیون وحدت " دو سازمان برای این اعتقاد است که بعد از سال ۶۲ که " سازمان " بر تشتت ایدئولوژیک -

سیاسی فائق آمد و به خطوط صریحا مشخص ایدئولوژیک و سیاسی دست یافت، اگرچه این وحدت هنوز به معنی وحدت کامل نبود، در "سازمان" تضاد جدیدی بوجود آمد که حکایت از تضاد عمیق میان رشد و پیشرفت ایدئولوژی و سیاسی از یکسو و اشکال سازمانی و شیوه های فعالیت کهنه و عقب مانده از سوی دیگر میکرد. این تضاد یعنی تضاد میان محتوای سیاسی - ایدئولوژیک پیشرفته و اشکال سازمانی عقب مانده، با جدائی روزافزون "سازمان" از طبقه کارگر و محدود شدن آن و در شرایط فقدان ضوابط و معیارهای اصولی بریستر عملکرد خصلت های خرده بورژوائی هرچه بیشتر تشدید شد و ضمن پادادن به محفلیسم، لیبرالیسم، بوروکراتیسم، آنارشیزم در مسائل تشدیدتی، زمینه بحران و سپس درگیری مسلحانه در چهارم بهمن را فراهم نمود. در بحبوحه رشد و تشدید این بحران، از یکسو کمیته مرکزی که مسئولیت هدایت و رهبری تشکیلات را عهده دار بود با انحراف از موازین لنینی تشکیلات، بجای برخورد اصولی و درست به این بحران، به شیوه های بوروکراتیک در حل و فصل اختلافات و مسائل مورد مشاجره توسل جست و از سوی دیگر بخشی از نیروهای تشکیلات (شورایحالی) با ایجاد مناسبات محفلی و فراتشکیلاتی و با دامن زدن به لیبرالیسم و آنارشیزم، بحران را تشدید کردند. در نتیجه تشدید این کشمکشها بود که درگیری مسلحانه چهارم بهمن اتفاق افتاد. در عین حال "کمیسیون وحدت" بر این اعتقاد است که "اگر طی دورانی که بحران ادامه داشت حداقل شیوه های اصولی در برخورد به مسائل مورد اختلاف از سوی طرفین رعایت میگردد، قطعا درگیری مسلحانه در چهارم بهمن اجتناب پذیر بود." با این توضیحات در باره علل و زمینه های واقعه چهارم بهمن، طبیعی است که "کمیسیون وحدت" دو سازمان حل مسئله وحدت و تحکیم صفوف "رزمندگان" را با سمت گیری بسوی طبقه کارگر پالایش خود از خصلتهای خرده بورژوائی و برپائی مناسبات پیشرفته تشکیلاتی متناسب با رشد و پیشرفت ایدئولوژیک - سیاسی سازمان مشخص سازد.

حال اگر در اینجا ما نظر "کمیسیون وحدت" دو سازمان راجع به سرمنشأ تضاد عمیق میان مضمون پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک و شکل عقب مانده سازمانی را عجالتا کنار بگذاریم (به این موضوع در ادامه این مقاله خواهیم پرداخت)، مسئله اساسی که در برابر "کمیسیون وحدت" قرار میگیرد اثبات موجودیت عینی این تضاد است که بزعم این کمیسیون بمناسبت عامل و زمینه ساز اصلی بحران چهارم بهمن عمل کرد. به بیان دیگر "کمیسیون وحدت" دو سازمان بر اساس کدام شواهد و نمودار های عینی ثابت میکنند و نشان میدهد که بحران و به تبع آن درگیری مسلحانه در چهارم بهمن ریشه در این تضاد داشته است. اگر "کمیسیون وحدت" واقعا بر این اعتقاد است که درگیری مسلحانه در چهارم بهمن اساسا با تضاد عمیق میان مضمون پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک و اشکال عقب مانده سازمانی قابل توضیح و تبیین است، پس قبل از هر چیز برای اثبات درستی نظر خود و رفع هر گونه

برداشت نادرست ، لازم است این را صریحا در خود واقعیت عینی حرکت "سازمان" و در صف آرائی نیروهای اقلیت در چهارم بهمن نشان دهد و روشن سازد که در این جدال مسلحانه کدام نیرو و حامل مناسبات پیشرفته متناسب با برنامه بود و کدام نیرو از اشکال عقب ماند "سازمانی دفاع میکرد" . روشن است هنگامیکه از تضاد عمیق میان محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک و اشکال سازمانی کهنه در درون یک سازمان سیاسی صحبت میکنیم و معتقد میشویم که جدال و صف بندی نیروهای درونی این سازمان بر اثر عملکرد این تضاد بوده است ، خواه ناخواه باید بپذیریم که بازتاب عینی و حرکت عملی این تضاد ، ناگزیر بصورت مبارزه میان دو نیروی که بر سر مسائل سازمانی با یکدیگر اختلاف دارند ، ظاهر میشود . دو نیروی که در عین داشتن وحدت در برنامه ، دو راه حل عملی برای مسائل سازمانی ارائه می کنند . محتمل ترین شکل بروز مسئله همواره این بوده است که یک نیرو به دفاع از اشکال سازمانی متناسب با محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک برمی خیزد و نیروی دیگر یا همچنان از همان اشکال سازمانی کهنه حراست می کند و یا آنکه از اشکال سازمانی دیگری که با محتوای پیشرفته تناسبی ندارد ، دفاع می نماید . ولی در هر حال و در هر صورت این نکته روشن است که در صورت وجود تضاد میان محتوای سیاسی - ایدئولوژیک پیشرفته و اشکال سازمانی عقب مانده ، محتوای پیشرفته مطلقا نمیتواند فاقد نمایندگان خود در کشمکش بر سر اشکال سازمانی باشد . چرا که در این صورت این تعارض بر سر مسائل سازمانی ، تعارض میان محتوای پیشرفته و اشکال کهنه و قدیمی نیست .

حال بیائیم به " نظر کمیسیون وحدت راجع به بحران منجر به فاجعه چهارم بهمن " توجه کنیم و ببینیم کمیسیون مزبور که تلاش دارد مسئله گرهی و زمینه بروز بحران و درگیری مسلحانه چهارم بهمن را با تضاد عمیق میان محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک و شکل سازمانی کهنه و عقب مانده توضیح دهد ، خود چگونه بازتاب این تعارض را در وجه تشکیلاتی آن مشخص میسازد .

در این باره نظر "کمیسیون وحدت" بر این است که در بحبوحه بحران ناشی از تضاد میان رشد محتوای پیشرفته و عقب ماندگی روزافزون شکل سازمانی ، در یکسو کمیته مرکزی قرار داشت که با انحراف از موازین لنینی تشکیلات در برخورد به بحران از روشهای بوروکراتیک استفاده می نمود و در سوی دیگر "شورای عالی" قرار داشت که با انحراف به محفلیسم و ایجاد مناسبات فراتشکیلاتی عملا بحران را تشدید می نمودند . با این توضیحات ، "کمیسیون وحدت" تلویحا می پذیرد که جدال مسلحانه در چهارم بهمن صف آرائی نیروها بر محور دفاع از بوروکراتیسم تام الاختیار کمیته مرکزی از یکسو و محفلیسم و آنارشیزم "شورای عالی" از سوی دیگر بود . و بدین ترتیب عملا اعلام میدارد که تضاد عمیق میان شکل عقب مانده و محتوای پیشرفته در واقعیت عینی بصورت بوروکراتیسم و محفلیسم تجلی پیدا کرد .

طبیعی است اگر این نظر "کمیسیون وحدت" را بپذیریم مسلماً باین پرسش می‌رسیم که پس در این میان چه نیروئی خواستار روابط حزبی و مناسبات منطبق بر مضمون پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک بود؟ بعبارت دیگر محتوای پیشرفته در کشمکش‌های درون تشکیلاتی توسط کدام نیرو نمایندگی می‌شد و در جدال چهارم بهمین در کجا قرار داشت؟ در این مورد هر اندازه نظرات "کمیسیون وحدت" دو سازمان "راجع به بحران منجر به فاجعه چهارم بهمین" را مطالعه کنیم از وجود چنین نیروئی آگاه نمی‌شویم. تمام بحث "کمیسیون وحدت" درباره تجلی عینی تضاد عمیق میان شکل و محتوای، تقابل بوروکراتیسم و محفلیسم است.

واضح است که بوروکراتیسم و محفلیسم (همانطوریکه خود "کمیسیون وحدت" نیز معترف است) بیانگر مناسبات عقب مانده و ماقبل حزبی است. نه بوروکراتیسم و نه محفلیسم، هیچکدام آلترناتیو شکل پیشرفته سازمانی منطبق بر برنامه حزبی نمی‌باشند. هر دو آنها نمایانگر جنبه‌های مختلف شکل‌های سازمانی کهنه و عقب مانده هستند. پس طرح این مسئله از جانب "کمیسیون وحدت" که علت و زمینه بحران منجر به واقعه چهارم بهمین در تضاد عمیق میان شکل عقب مانده و محتوای پیشرفته بوده است، بی‌آنکه صریحاً بیان عینی این تضاد را در خود واقعیت و صف‌بندی‌های درون اقلیت نشان دهد، جز ظفره روی از بررسی واقعی علل این واقعه چیز دیگری نمی‌باشد. و اگر واقعا "کمیسیون وحدت" دو سازمان قصد داشت مسئله گرهی درگیری مسلحانه چهارم بهمین را روشن سازد، بنظر ما بهتر بود قبل از هر چیز بر این مسئله تعمق میکرد که محتوای تعارض میان بوروکراتیسم و محفلیسم در چه بود. بعبارت دیگر در حرکت اقلیت چه تضادی عمل میکرد که تجلی عینی آن بصورت تقابل حاد و خونین میان کمیته مرکزی صاحب اختیار تام و تمام و محفل "شورای عالی" درآمد. در هر حال همانطوریکه گفتیم یک چیز روشن است و آن اینکه تضاد عمیق میان شکل عقب مانده و محتوای پیشرفته ایدئولوژیک نمیتواند بصورت محفلیسم و بوروکراتیسم جلوه گر شود.

واقعیت این است که قهرمانان "مبارزه غیر اصولی" و مدافعین "تبلیغات مسموم کننده" که برای توجیه وحدت امروزی شان ناکزیر به بازنگری به واقعه چهارم بهمین گشته‌اند، تلاش دارند در تقسیم انتقادات آنگونه بیکدیگر امتیاز دهند که در بازی وحدت در موضع برابری قرار بگیرند. محفلیسم در مقابل بوروکراتیسم! باید از اینان پرسید اگر "مناسبات، صوابت و معیارهای اصولی و حزبی" در "سازمان" وجود نداشت، پس چه انتقادی به بخشی از نیروهای تشکیلات (شورای عالی) که به مناسبات محفلی و فراتشکیلاتی در غلطید وارد است؟ و یا اگر "اشکال سازمانی و شیوه فعالیت کهنه و عقب مانده" بود، انتقاد از بخش دیگر تشکیلات (کمیته مرکزی) مبنی بر انحراف از موازین لنینی تشکیلات، شیوه‌های برخورد غیر اصولی، توسل به شیوه‌های بوروکراتیک برای حل اختلافات، مسخره و احمقانه نیست؟ قهرمانان "مبارزه غیر اصولی" و مدافعین

"تبلیغات مسموم کننده" گوئی میدانند که پذیرش مناسبات عقب مانده و ماقبل حزبی (گرچه کمیسیون وحدت" مختصات این مناسبات کهنه را بیان نداشته است) به معنی اعتراف به وجود بوروکراتیسم، محفلیسیم، آنارشیسیم و لیبرالیسم است و توسل به همه اینها در یک مناسبات عقب مانده امری طبیعی و عادی می باشد. مهم این است که نشان داده شود کدام نیرو خواستار روفت و روب کردن این انحرافات بوده است. واقعیت این است که (همانطوریکه خود "کمیسیون وحدت" تلویحا می پذیرد) نه "شورایعالی" و نه "کمیته اجرائی" هیچکدام نه تنها بر علیه این مناسبات عقب مانده نبودند، بلکه طبق اعتراف خودشان هر یک بنوعی در بازتولید آن نقش اساسی داشتند. برای آنکه روشن تر نشان دهیم تضاد میان شکل و محتوای که از سوی "کمیسیون وحدت" به عنوان علت و زمینه واقعه چهارم بهمین معرفی گردیده است، توضیح دهنده مضمون واقعی رویداد چهارم بهمین نمی باشد، به اظهارات رسمی هرکدام از این دو سازمان در باره واقعه چهارم بهمین که در قطعنامه کنزره "شورایعالی" و گزارش سیاسی - تشکیلاتی "کمیته اجرائی" منعکس شده است مراجعه می کنیم.

"شورایعالی" در "قطعنامه پیرامون ریشه ها و علل فاجعه چهارم بهمین" که به تصویب کنزره اخیر این سازمان رسیده است، صراحتا اعلام میدارد.

"بنابراین فاجعه چهارم بهمین برآیند تقابل این بوروکراتیسم و لیبرالیسم و محفل بازی منتج از آن در آنارشیسیتی ترین اشکالش در هر دو وجه این تضاد بود"

پس از نظر "شورایعالی" تضادی که در چهارم بهمین خود را بطور مشخص و در واقعیت عینی نشان داد، تقابل میان بوروکراتیسم کمیته مرکزی و لیبرالیسم و محفل بازی "شورایعالی" بود. تا آنجائی که به خود "شورایعالی" مربوط میشود، "قطعنامه" می افزاید:

"اگرچه رهبری تشکیلات نقش و مسئولیت اصلی را در تشدید این زمینه ها ایفا نمود، اما ما نیز با در غلطیدن به محفلیسیم و آنارشیسیم در روند شکل گیری این فاجعه سهمیم بوده ایم، و بدلیل دارا بودن این انحرافات و عدم برخورد انقلابی و مارکسیست - لنینیستی به علل آن، پس از فاجعه چهارم بهمین نیز قادر به تحلیل و طرد قطعی آن در عرصه فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود نشستیم."

بدین ترتیب "قطعنامه" مصوب کنزره "شورایعالی"، ضمن قبول تداوم انحرافات محفلی در حرکت خویش، خواستار "مبارزه فاطعانه و بدون تزلزل با تمامی عوامل زمینه ساز فاجعه چهارم بهمین" میگردد تا روند محفلیسیم و آنارشیسیم خاتمه یابد.

با توجه به اظهارات رسمی "شورایعالی"، این سازمان بهیچ وجه بر این عقیده نیست که در تقابل نیروهای اقلیت در چهارم بهمن، از مناسبات نوین حزبی و منطبق بر مضمون پیشرفته دفاع میکرد و حرکت خود را بر اساس وجود آوردن چنین مناسباتی تنظیم میکرد. در عین حال "شورایعالی" این نظر را هم رد می کند که بخش دیگر تشکیلات (کمیته مرکزی) نیز در تلاش برای بدست آوردن مناسبات حزبی بود.

با وجود چنین اظهارات صریحی که از جانب "شورایعالی" بحمل می آید، معلوم نیست چرا این جریان در "کمیسیون وحدت" بر تضاد عمیق میان محتوای پیشرفته و شکل عقب مانده صحنه می گذارد، بنظر ما از دو حال خارج نیست. یا "شورایعالی" بیان عینی تضاد شکل و محتوا را درک نمی کند که البته بعید بنظر میرسد، و یا اینکه با دست یازیدن باین تضاد موهوم، عامدانه سعی در تحریف حقایق می نماید.

اما اظهارات رسمی "کمیته اجرائی" که در گزارش سیاسی - تشکیلاتی آن به کنفرانس "سازمان" منعکس شده است، بسیار شنیدنی است. اگر "شورایعالی" به برخی از جنبه های صوری و ظاهری قضیه معترف است، در عوض "کمیته اجرائی" که گویا هنوز در ایده آلهای و رویاهای "شیرین" گذشته خود سیر میکند، حتی نخواسته است با خود حوادث برخورد واقع بینانه و درستی نماید. "کمیته اجرائی" در گزارش سیاسی - تشکیلاتی اش به "سازمان" می نویسد:

"بمرور سازمان با دستیابی به يك برنامه حزبی و تاکتیکهای حزبی به خطوط صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی دست یافت. این خود هر چند پیشرفت بزرگی برای سازمان محسوب میگردد اما این پیشرفت در مضمون ایدئولوژیک - سیاسی منجر به يك تضاد جدید در تشکیلات ما یعنی تضاد میان مضمون پیشرفته و حزبی و شکل سازمانی عقب مانده و ماقبل حزبی گردید"

گزارش سیاسی - تشکیلاتی سپس در ادامه می افزاید:

"این تضاد نیز خود را بشکل بحرانهای تشکیلاتی بروز داد. در سال ۱۴ هنگامیکه يك بحث همه جانبه پیرامون مسئله سیستم تشکیلاتی و ساخت سازمانی حول اساسنامه پیشنهادی کمیته مرکزی آغاز شده بود، اختلافاتی حاد پیرامون مسائل تشکیلاتی بروز نمود. گرایشی که مدافع مناسبات محفلی و شکل سازمانی ماقبل حزبی بود با دفاع از بارزترین مشخصات اپورتونیسیم در مسائل تشکیلاتی، محتاریت، دموکراسی صوری، عقب ماندگی در مسائل تشکیلاتی، ماهیت اپورتونیستی خود را برملا کرد. مدافعین این گرایش نه تنها در نوشته های خود، این اپورتونیسم در مسائل تشکیلاتی را به نمایش گذاشتند،

بلکه در عمل نیز با دامن زدن به مناسبات محفلی، ایجاد دسته بندیها، تشکیل يك فراکسیون، رواج هرج و مرج و بی نظمی، دفاع خود را از شکل عقب مانده سازمانی نشان دادند و سرانجام با توطئه ای برای تسخیر مرکز فرستنده رادیویی و

بدین ترتیب گزارش مزبور پس از روشن نمودن مضمون حرکت "شورایعالی" و تأکید بر اینکه این نیرو در واقعه چهارم بهمن مدافع اشکال سازمانی عقب مانده و مناسبات کهنه محفلی بوده است، مطلب را بدین نحو ادامه میدهد:

"اگر در این بحران، در یکسو باندبازی، توطئه گری و اپورتونیزم فراکسیون مدنی - شیانی عمل میکرد، در سوی دیگر آن فقدان مکانیسم ها و ضوابطی است که بتواند مناسبات سالم را در درون تشکیلات تأمین کند و تضادهای را بشکل اصولی آن حل نماید."

آری! "کمیته اجرائی" همینکه قصد روشن ساختن وجه دیگر تضاد شکل عقب مانده و محتوای پیشرفته را نموده است، بجای مشخص ساختن نیروی مدافع شکل پیشرفته متناسب با محتوای نوین، یگراست به سراغ "مکانیسم ها و ضوابطی" که بتواند مناسبات سالم را در درون تشکیلات تأمین کند و" میرود و از فقدان آن می نالد. در حالیکه اگر بحث "کمیته اجرائی" درباره تضاد عمیق میان محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک و شکل سازمانی عقب مانده است و از نظر او "شورایعالی" نماینده جدی و پیگیر شکل عقب مانده سازمانی و به مثابه عامل ترمز کننده در برابر رشد و شکوفائی محتوای پیشرفته بود، پس روشن است که باید نمایندگان پیگیر و جدی محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک را در وجه تشکیلاتی و مبارزه آنان را با مناسبات کهنه و پوسیده حاکم و بر علیه نماینده آشکار آن یعنی "شورایعالی" معرفی نماید. اما واقعیت این است که در گزارش سیاسی - تشکیلاتی "کمیته اجرائی" به "سازمان" از وجود نیروئی که در عین مبارزه ای حاد با مناسبات مسلط کهنه، حامل مناسبات و ارزشهای نوین سازمانی متناسب با محتوای پیشرفته باشده خبری نیست.

سویژکتیویسم سمج "کمیته اجرائی" که روحش بر سراسر گزارش سیاسی - تشکیلاتی سایه افکنده و لحظه ای وی را رها نمیسازد، در توضیح وجه دیگر تضاد یا بخشی از عوامل تکوین واقعه چهارم بهمن از فقدان مکانیسم ها و ضوابطی که بتواند مناسبات سالم را در درون تشکیلات تأمین نماید، سخن به میان می آورد، گویا هنوز نمیداند که فقدان یعنی نبودن، و وقتی هم چیزی وجود ندارد قطعاً نمیتوان از آن بعنوان علت مادی یاد نمود. "کمیته اجرائی" اگر چه عامدانه علل و زمینه های اصلی بحران منجر به واقعه چهارم بهمن در درون اقلیت را به عوامل نامرئی و غیبی نسبت میدهد،

با اینوصف در گزارش سیاسی - تشکیلاتی به "سازمان" تلویحا می پذیرد که سانترالیزم یک جانبه و بوروکراتیسم وجه دیگر تضاد میان محتوا و شکل بوده است . با اینهمه بلافاصله می افزاید که همه اینها به کلیت سیستم و معایب و ناهنجاریهای مناسبات تشکیلاتی مربوط بودند . در گزارش سیاسی - تشکیلاتی آمده است :

" در یکسوی باند بازی و محفل بازی عمل می کند و در سوی دیگر آن سانترالیزم یک جانبه و توسل به شیوه های بوروکراتیک برای حل اختلافات و مسائل تشکیلاتی از سوی کمیته مرکزی . ریشه تمام این مسائل نیز در کلیت سیستم تشکیلاتی قرار دارد ."

آیا اینگونه شیوه استدلال "کمیته اجرائی" را باید صرفا بحساب سوپزکتیویسم و بی اطلاعی کامل از ماتریالیسم مارکسیستی گذاشت ، یا آنکه برعکس همه اینها عوام فریبی های عامدانه ای است برای سرپوش نهادن بر حرکت آشکارا رفرمیستی اش ! "کمیته اجرائی" میگوید در مقابل باند بازی و محفل بازی "شورایعالی" ، سانترالیزم یک جانبه و شیوه های بوروکراتیک برای حل اختلافات و مسائل تشکیلاتی از سوی کمیته مرکزی قرار داشت ، اما روشن نمیسازد که مضمون این عمل کمیته مرکزی چه بود و سانترالیزم یک جانبه و بوروکراتیسم کمیته مرکزی در دفاع از چه مناسباتی بر علیه محفلیسم و مناسبات فراتشکیلاتی "شورایعالی" عمل میکرد . بعبارت دیگر اگر "شورایعالی" مناسبات محفلی و ماقبل حزبی را تقدیس میکرد و تظاهر آنها بصورت محفلیسم و فراکسیونیسم در آنارشی ترین شکل خود بود ، کمیته مرکزی که وظیفه رهبری و هدایت "سازمان" را برعهده داشت ، خود بدفاع از چه مناسبات و ضوابطی در مقابل "شورایعالی" برخاست که بصورت سانترالیزم یک جانبه و بوروکراتیسم جلوه گر شد . آیا کمیته مرکزی در صد ابقا و حفظ و حراست از همان مناسبات و اشکال کهنه سازمانی بشکل دیگرش نبود ؟ "کمیته اجرائی" از ورود به این بحث وحشت دارد ، چراکه بخوبی میداند اگر براساس همان استدلال اش یعنی تضاد میان محتوای پیشرفته و اشکال سازمانی عقب مانده پیشرود ، منطقا باین نتیجه میرسد که کمیته مرکزی نه فقط در پی حفظ و ابقا کلیت همان سیستم و چهارچوبهای تشکیلاتی که وی آنرا کهنه و عقب مانده میداند ، بود ، بلکه درست "در سال ۱۴ هنگامیکه یک بحث همه جانبه پیرامون مسئله سیستم تشکیلاتی و ساخت سازمانی حول اساسنامه پیشنهادی کمیته مرکزی آغاز شده بود" قصد داشت این مناسبات کهنه را جنبه قانونی و اساسنامه ای بخشد . "کمیته اجرائی" هر قدر سعی کند در توضیح گفته های خود از لنین تقلید نماید ، جز اینکه سخنان لنین را به لاریلاتوری، پوچ و مبتذل تبدیل نماید ، کار دیگری انجام نمیدهد .

بدین ترتیب ، همچنانکه نشان دادیم ، برخلاف تصور و خواست "کمسیون وحدت" دو سازمان مسئله گرهی و زمینه بحران منجر به واقعه چهارم بهمن نمیتواند در تضاد عمیق میان رشد و پیشرفت

محتوای سیاسی - ایدئولوژیک و اشکال و شیوه فعالیت کهنه و عقب مانده سازمانی نهفته باشد . زیرا این بحران مطابق با تمام شواهد و دلایل بیان شده ، اظهارات رسمی هر کدام از دو سازمان و با توجه به نمودارهای مشخصی که از این بحران ارائه شده ، بشکل سانترالیزم يك جانبه و بوروکراتیسم کمیته مرکزی از یکسو و محفل بازی و برقراری مناسبات فراتشکیلاتی " شورایعالی " از سوی دیگر بروز کرد و این نمودار هم پهیچ وجه نمودار عینی تعارض میان محتوای پیشرفته و شکل عقب مانده نیست . گذشته از این ، حداقل امروزه نه " شورایعالی " و نه " کمیته اجرائی " هیچکدام این ادعا را ندارند و معتقد هم نیستند که هدف و مضمون عمل آنان بطور مشخص در درگیری چهارم بهمین متحول کردن مناسبات عملا موجود در جهت انطباق یابی با مضمون پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک بوده است بلکه باین معترفند که هر کدام بنوعی و از زاویه ای در جهت ابقا و بازتولید مناسبات عملا موجود که آنان آنرا کهنه و عقب مانده میدانند ، کار میکردند . با تداوم بخشیدن و بقا محفلیسم و گسترش مناسبات فراتشکیلاتی ، سانترالیزم يك جانبه پامیگرفت و کاریست سانترالیزم بوروکراتیک در حل و فصل اختلافات و مسائل مورد مشاجره حقانیت می یافت . در مقابل ، با روی آوری هرچه بیشتر به سانترالیزم يك جانبه و برقراری استبداد و خفقان برای حفظ نظم سازمانی ، ناگزیر محفلیسم و مناسبات فراتشکیلاتی در آنارشیستی ترین شکل خود باز تولید میگردد . با اینوصف براساس آنچه که آمده است باید پذیرفت که بهر حال مسئله مناسبات سازمانی به نقطه تقابل کمیته مرکزی و " شورایعالی " مبدل گردید .

حال که روشن کردیم محتوای جدال مسلحانه در چهارم بهمین بر سر طرد سنت و بقایای زندگی محفلی و مناسبات فراتشکیلاتی ، کنار نهادن سانترالیزم يك جانبه و بوروکراتیسم کمیته مرکزی برای جایگزین ساختن مناسبات نوین تشکیلاتی متناسب با محتوای پیشرفته سیاسی - ایدئولوژیک نبود ، پس این جدال انعکاس چه تضادی در حرکت اقلیت بود که در عین اینکه د و نیروی متضاد را بهم مربوط می ساخت ، آنها را بصورت آنتی تز کاریکاتوری هم درآورد ، بطوریکه بخشی از نیروهای تشکیلات را به حمایت از سانترالیزم يك جانبه و بوروکراتیسم کمیته مرکزی کشانید و بخش دیگر را به سمت فراسیونیزم و محفلیسم " شورایعالی " سوق داد ؟

حقیقت این است که جدال مسلحانه در چهارم بهمین قبل از هرچیز مستقیما برخاسته از تضاد عمیقی بود که از بطن پروسه خطی شدن و بسیج نیروهای اقلیت به قیمت سرکوب و خفه شدن گرایشات دیگر حاصل گردیده بود . چهارم بهمین بیانگر تعارض حادی بود میان حرکتی که بتدریج گرایشات مختلف را یا از میدان خارج ساخته و یا با توسل به سرکوب به سازش کشانیده بود و در پی تشبیه قهری و قانونیت بخشیدن بیک گرایش فکری بمتاب برنامه و روشهای بسیج خود، از طریق يك اساسنامه سازمانی برآمده بود ، با حرکت اعتراضی نیروی انباشته شده ایکه نمی خواست و یا بهتر است بگوئیم ،

بهر دلیل، دیگر نمی خواست باین شیوه بسیج و خطی شدن تن در دهد .
 بعبارت دیگر چهارم بهمین تصادمی بود میان حرکتی که ماندن و تثبیت شدن آن تنها از طریق نفی هرگونه حقوق فردی ، ایجاد يك اتوریته مافوق همه ، تبدیل ساختن اعضای تشکیلات به آحاد منفرد و مجزا از هم ، تامین میکشت و طغیان و شورش بر علیه آن ، سماجت و لجاجت نیروئی کسه دیگر نمیخواست با آن همراه شده و بر بی حقوقی سیاسی خویش مهر تائید بگوید . از همین رو است که واقعه چهارم بهمین فی نفسه يك انشعاب نبود ، بلکه مبارزه مرك و زندگی بود . بهمین دلیل است که تعارض درون اقلیت نه بصورت يك انشعاب بلکه بصورت يك جدال مسلحانه روی داد . اما از آنجا که نقطه وحدت اعتراض کلیه معترضین به حرکت اقلیت ، جوهر و نفس خود این حرکت نبود و آنها صرفا تجلیات و نتایج این حرکت را که عمدتا در حرکت کمیته مرکزی نام الاختیار نمایان می گردید ، مورد حمله قرار میدادند ، خود نیز بصورت آنتی ترمسخ شده این حرکت و در قالب محفل " شورای عالی " نمایان گردیدند .

در حقیقت نوع و شکل حرکت سیاسی اقلیت در بدست آوردن برنامه و بسیج نیرو ، بگونه ای بود که از یکطرف اجبارا يك کمیته مرکزی صاحب اختیار کامل ، مستقل و مافوق همه را بوجود می آورد و — دائما بازتولید میکرد و از طرف دیگر در دامان خود يك نیروی معترض ، عاصی ، کینه جو را — چه پنهان و چه آشکار — پرورش میداد و باز تولید میکرد . چهارم بهمین درست نقطه تلاقی — آشکار و علنی و حاد این دو جنبه متضاد حرکت اقلیت بود .

درست در لحظه ای که مرکزیت يك جانبه می رفت تا بعنوان قیم و کاهن اقلیت ، پایان قطعی حرکت اقلیت یا بزبان دیگر تولد مجدد اقلیت را در سطحی بالاتر اعلام بدارد و طبعا کار با آنتی ترمسوری و معترض خود یکسره نماید ، به نیروی معترض يك مبارزه مرك و زندگی تحمیل گردید . بدین ترتیب بود که نیروی معترض در وجود محفل " شورای عالی " موجودیت عینی یافت و این شورا بصورت ظرف اعتراض عمومی درآمد و توسط معترضین به جلوصحنه رانده شد و از همین رو است که جدال چهارم بهمین مستقیما بصورت تقابل میان مرکزیت يك جانبه و مافوق همه ، و محفل " شورای عالی " ظاهر گردید .

اما طبیعی است ، نیروی معترضی که نقطه وحدت صرفا اعتراض به عوارض و نتایج حرکت خود بود و از زوایای کوناکونی به مقابله با آن برحاسته بود ، نمیتوانست از سطحی ترین و ابتدائی ترین خصوصت های شخصی تا عمیق ترین اختلافات سیاسی — ایدئولوژیک را در بر نداشته باشد . ایسین نیرو شورش و طغیان بر علیه نتایج حرکت خود را فقط برای مدت معینی میتوانست ادامه دهد . نیروی معترض دیر یا زود علیرغم کرایشات مختلف در درون خود ناکزیر بود در جریان حرکت مستقل خویش محتوا و جهت گیری سیاسی خود را آشکار نماید و بتدریج خود را از يك نیروی صرفا معترض خوارچ

ساخته و به فعالیت خود شکل سیاسی معینی بدهد .

ادامه دارد

توضیحات

۱ - در مقطع چهارم بهمن تشکلی بنام " کمیته اجرائی " وجود نداشت ، بلکه صف آرائی نیروهای اقلیت بر محور کمیته مرکزی این سازمان و " شورای عالی " قرار داشت . اما مدتی بعد از رویداد چهارم بهمن ، یکرشته تحولاتی در درون نیروهائی که بر محور کمیته مرکزی گرد آمده بودند رخ داد که " کمیته اجرائی " یکی از نتایج این دگرگونیها بوده است .

واقعۀ چهارم بهمن و معضل وحدت (۲)

عوامل و زمینه های تکوین بحران منجر به واقعۀ ۴ بهمن

در تبیین مسئله گرهی رویداد ۴ بهمن، بررسی عوامل و زمینه های تکوین بحران منجر باین واقعۀ از اهمیت زیادی برخوردار است. این بررسی یک شناخت عمومی و وسیع از سرمنشا پیدایش و تکامل سازمان چریکهای فدائی خلق ایران (سچفا) بدست ما می دهد که درپرتو آن می توانیم محتوای واقعی جدال مسلحانه در رویداد ۴ بهمن را عمیق تر درک کنیم.

ماپیش تر در بخش نخست این مقاله به ارزیابی کمیسیون وحدت از واقعۀ ۴ بهمن و مسئله گرهی آن متمرکز شدیم و دراین رابطه برتناقض کمیسیون وحدت انگشت گذاشتیم و نشان داریم واقعۀ ۴ بهمن آنطور که خود را بعیان نشان داد، بهیچ وجه بیان تضاد میان محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی با شکل عقب مانده سازمانی نبود. اینک نقد خود را به سطحی عمیق تر می کشانیم و انحراف کمیسیون وحدت را دروجه پایه ای آن یعنی درآنجائی که این کمیسیون اساسی ترین وریشه ای ترین علت بحران منجر به واقعۀ ۴ بهمن را درخصلت حرکت سچفا ازهمان بدوموجودیت اش جستجو می کند، مورد توجه قرار می دهیم. چراکه به اعتقاد ما تلقی نادرست کمیسیون وحدت ازخصلت حرکت سچفا و زمینه های تکوین بحرانهای درونی آن، ریشه و سرچشمه آن انحرافی است که این کمیسیون را از دست یابی به حقیقت موضوع دور می سازد و موجب آن می گردد تا در تبیین واقعۀ ۴ بهمن به داستان سرائی متوسل شود.

کمیسیون وحدت در ارزیابی از ریشه بحرانهای درونی سچفا و بویژه درگیری مسلحانه ۴ بهمن می نویسد:

"اساسی ترین وریشه ای ترین علت بحرانهای درونی سچفخا به فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک و وجود گرایشهای مختلف ایدئولوژیک مربوط می گردد که در مراحل معینی ازحیات سازمان به شکل اختلافات عمیق ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی بروز نموده است."

وسپس در توضیح مطلب فوق اضافه می کند:

"واقعیت این است که سازمان ازهمان بدو موجودیت خودعلیرغم اعتقاد به سوسیالیسم علمی در وجوه کلی آن و مبارزه درراه آرمان طبقه کارگر، فاقد یک برنامه صریح و روشن و مشخص توأم با تاکتیکهای پرولتری بوده است. این فقدان برنامه مدون و تاکتیکهای پرولتری که خود بیانگر فقدان خط و مرزهای صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی در سازمان بود، زمینه ساز رشد گرایشات عموم خلقی واپورتونیستی و بروزاختلافات ایدئولوژیک - سیاسی متعدد در سازمان بود."

کمیسیون وحدت سپس برمبنای چنین اعتقادی نتیجه می گیرد که :

" بحرانهایی که سازمان تا اوائل سال ۶۲ با آنها روبرو بود، اساسا بحرانهای ایدئولوژیک - سیاسی بودند. سرمنشاء این بحرانها ایدئولوژی های عموم خلقی و غیرپرولتری بودند که روشنفکران خرده بورژوا حاملین آن محسوب می شدند.

طی سالهای ۶۴ - ۶۲ سازمان به خطوط صریحا مشخص ایدئولوژیک - سیاسی دست یافت. هرچند این هنوز به معنای وحدت کامل ایدئولوژیک در سازمان و پایان یافتن قطعی اختلافات ایدئولوژیک نبود، اما درکلیت خود زمینه های بروز بحرانهای ایدئولوژیک را بسیارمحدود نمود. بحرانهایی که از این پس در سازمان بروز نمودند اساسا بحرانهای تشکیلاتی بودند."

این طرز تلقی از خصلت اساسی حرکت سچفخا تا سال ۶۲، کمیسیون وحدت را باین گمراهی اجتناب ناپذیر می کشاند که تصور کند بعداز سالهای ۶۴ - ۶۲ که بزعم این کمیسیون "سازمان" توانست از بینشهای عموم خلقی و غیر پرولتری تاحدودی گسست کرده و بیک محتوای پیشرفته ایدئولوژیک دست یابد، زمینه های بروز بحرانهای ایدئولوژیک بسیار محدود شد و از آن پس بحرانهایی که در سازمان بروز نمودند و از آن جمله بحران منجر به رویداد ۴ بهمن، حاصل تعارض میان محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی با اشکال سازمانی کهنه و منبعث ازهمان تفکرات عموم خلقی و غیرپرولتری گذشته بوده اند.

روایت کمیسیون وحدت ازخصلت حرکت سچفخا و بحرانهای درونی آن، تماما تحریف شده و غیر واقعی است. کمیسیون وحدت درکشف علل و زمینه های رویداد ۴ بهمن، ازهمان آغاز، ارزیابی خود را براحکام نادرستی استوار می سازد و با سود جستن از سوژکتیویسم و متافیزیک می کوشد روند تحولات بعدی سچفخا را بگونه ای ترسیم کند تا در پایان بتواند پیشداوری های خود را بصورت یک استنتاج منطقی بر واقعیت حقه کند. مبنای استدلالی کمیسیون وحدت در ارزیابی از بحران های درونی سچفخا درهمه جا برعامل "فقدان" متکی است. او "اساسی ترین و ریشه ای ترین علت" بحرانها را در "فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک" جستجو می کند و "

فقدان برنامه مدون و تاکتیکهای پرولتری" را زمینه ساز بروز اختلافات و انشعابات و بحرانهای درونی سچفا می داند.

جدا از تاریخ نگاری غیرواقعی و تحریف خصلت حرکت سچفا که کمیسیون وحدت عامدانه به آن دست می زند، این شیوه برخورد به مسئله از اساس سوژکتیویستی است. بدین معنا که از همان آغاز بریک عامل موهوم و ذهنی یعنی فقدان... تکیه می کند و ریشه و علت بروز حوادث مادی در حرکت سچفا را در فقدانها و نبودنها جستجو می کند و روشن نمی سازد که با وجود این فقدانها، چگونه سچفا بعنوان یک سازمان صورت واقعیت بخود گرفت، و وجود و عملکرد چه عوامل مادی در تحولات درونی آن نقش داشتند.

واقعیت این است که سچفا بصورت یک سازمان سیاسی که شکل گیری آن به اواخر سال ۴۹ برمی گردد، در صحنه سیاسی جامعه نقش فعالی ایفا نمود و به پشتوانه یک مبارزه رادیکال و انقلابی توانست ضمن شناساندن خود به توده های مردم و دخالت در حیات سیاسی جامعه، در تحولات سیاسی دوره قیام نیز تاثیرگذاری داشته باشد. طبیعی است این سازمان با چنین عمل کردی نمی توانست بر پایه فقدان وحدت و یگانگی شکل گیرد و اصولاً در فقدان وحدت و یگانگی بطور کلی هیچ پدیده مادی شکل نخواهد گرفت. موجودیت سچفا دقیقاً وابسته به آن عاملی است که نیروهای تشکیل دهنده آن را بهم مرتبط می ساخت و آنها را بصورت یک نیروی واحد و مجزا در جامعه متمایز می ساخت و تداوم عملکرد و موجودیت آنها را بمثابه یک سازمان سیاسی تامین می نمود. بنابراین دریک بررسی مارکسیستی از خصلت اساسی حرکت سچفا و تضادهای ذاتی و تحولات درونی آن، بحکم ماتریالیسم مارکسیستی باید روشن ساخت که موجودیت نیروهای سچفا اساساً در چه بود و این نیروها چگونه در جریان حرکت خود موجودیت خود را بمثابه یک سازمان سیاسی دائماً بازتولید می کردند.

شاید کمیسیون وحدت بگوید که وی تنها از فقدان وحدت سخن نمی گوید، بلکه در عین حال از وجود گرایشات مختلف ایدئولوژیک و طبعا سیاسی صحبت می کند، و در واقع وجود گرایشات مختلف ایدئولوژیک و سیاسی راعلت و ریشه بحرانها و تحولات درونی سچفا ارزیابی می کند. بنابراین برچسب سوژکتیویسم به وی اتهامی واهی است. درست همین جا است که باید گفت سوژکتیویسم کمیسیون وحدت راه را برای متافیزیک همواری کند و در آن تعین واقعی می یابد.

از نقطه نظر دیالکتیک مارکسیستی، تضاد آنجائی بطور واقعی وجود دارد که وحدتی وجود داشته باشد. در فقدان وحدت و در نبود مناسبات متقابل و بهم پیوسته هیچ سخنی هم از تضاد به معنای دیالکتیکی آن نمی تواند در میان باشد. تنها یک متافیزیسین که به اشیاء و پدیده ها بصورت مجزا و مستقل و در اشکال صوری آن می نگرد، می تواند تضاد ذاتی اشیاء و پدیده ها را نه در وحدت و مناسبات متقابل آنها، بلکه در جدائی و تفاوتهای صوری و کمی آنها ببیند. در واقعیت عینی تا آنجائی که به پراتیک اجتماعی انسانها و مناسبات متقابل اجتماعی آنها مربوط می شود، پراتیک هنگامی جنبه اجتماعی و متحد بخود می گیرد که هدف مشترکی موجود باشد. در فقدان اهداف و نیازهای مشترک و بر بنیان تشدد و چندگانگی اهداف، نه پراتیک اجتماعی شکل می گیرد و نه مناسبات متقابل اجتماعی برقرار می گردد. تضاد و چندگانگی در هر حرکت اجتماعی امری طبیعی است، اما تبیین پراتیک اجتماعی و علی الخصوص پراتیک یک سازمان سیاسی بر بنیان فقدان وحدتها و یا بعبارت دیگر بر بنیان

وجود گرایش‌های مختلف، از اساس ذهنی و بی معنا است. زیرا که عناصری که در یک سازمان سیاسی گرد می آیند و بیک عمل مشترک دست می زنند، حال چه به محتوای عمل خود آگاه باشند و چه نباشند، چه قادر به بیان روشن اهداف خود باشند و چه نباشند، در هر صورت بر محور تحقق یک هدف مشترک و در چارچوب یک مناسبات معین خود را تعریف می کنند.

کمیسیون وحدت در تشریح خصلت حرکت سچفا، از فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک به وجود گرایش‌های مختلف ایدئولوژیک می رسد و آنرا اساسی ترین و ریشه ای ترین علت بحرانها و انشعابات سچفا می نامد. واضح است که این شیوه بررسی در را به روی متافیزیک می گشاید، زیرا صرفا برنامه‌اندی‌ها انگشت می گذارد و نیروهای متضاد و مبارزه آنها را مستقل از وحدت و مناسبات متقابلشان مورد توجه قرار می دهد.

در واقع کمیسیون وحدت، سچفا را نه در وجود واقعی آن و در آنجائی که بود، بلکه از نقطه نظر آنچه که نبود مورد بررسی قرار می دهد. از فقدان یگانگی و وحدت ایدئولوژیک آغاز می کند و به وجود گرایش‌های مختلف ایدئولوژیک می رسد و بهمین دلیل است که خصلت حرکت سچفا را نه در وحدت متضاد آن، بلکه در فقدان وحدت آن جستجو می کند. به بیان فلسفی، کمیسیون وحدت هستی چندگانه را می خواهد از روی نیستی توضیح دهد، درحالی که تمام مسئله در این است که بتوان هستی چندگانه را براساس وجود یگانه توضیح داد.

شاید در این صورت ادعای کمیسیون وحدت بتواند به واقعیت نزدیک گردد که ما سچفا را در بدو موجودیت اش یک محفل مارکسیستی بدانیم که " با اعتقاد به سوسیالیسم علمی در جوه کلی آن و مبارزه در راه آرمان طبقه کارگر " در پی بدست آوردن وحدت های ایدئولوژیک سیاسی و تدوین برنامه بود. در این صورت ارزیابی کمیسیون وحدت از خصلت حرکت سچفا و تحولات درونی آن تصادفا با واقعیت همخوانی می یابد. اما ما می دانیم که چنین تصویری یک فرض خیالی و ذهنی است. هرکس کمترین آشنائی باگذشته سچفا داشته باشد می داند که این سازمان از همان بدو موجودیت اش درگیر یک پراتیک فعال سیاسی بود و نیروهای تشکیل دهنده آن چه در زمان شکل گیری این سازمان و چه در مراحل بعدی کار، همواره بعنوان یک نیروی فعال نقش دخالتگر سیاسی در جامعه داشتند. این واقعیت بیانگر آنست که نیروهای سچفا نه در پی دست یافتن به وحدت های ایدئولوژیک - سیاسی و تدوین برنامه، بلکه اتفاقا در پی تحقق برنامه خویش بودند. واگرغیراز این بود آنها نمی توانستند بصورت یک جریان رادیکال انقلابی در جامعه عرض وجود کنند و حمایت توده های وسیع مردم و بخش قابل ملاحظه ای از روشنفکران انقلابی بسوی خود جلب نمایند.

کمیسیون وحدت اگرچه باین حقیقت معترف است که سچفا در حیات سیاسی جامعه نقش دخالتگر انقلابی داشت، اما در ارزیابی از خصلت حرکت سچفا و ریشه یابی تحولات درونی آن باگیج سری شگفت انگیزی محتوای عمل این سازمان را تا حد پراتیک یک محفل روشنفکری که در مرحله غلبه بر چندگانگی ایدئولوژیک و دست یابی بیک برنامه صریح و روشن باخط و مرزهای طبقاتی است تنزل می دهد، تا آنجا که مدعی می شود سچفا از همان بدو موجودیت خود فاقد برنامه صریح و روشن توأم با تاکتیک های پرولتاری بوده است.

آری! کمیسیون وحدت تنها به قیمت این چنین تحریف آشکار و بی شرمانه یک حقیقت مسلم تاریخی است که می تواند بحران منجر به رویداد ۴ بهمن را، بحران عروج سچفخا بسمت ایجاد یک تشکیلات منسجم و متناسب با برنامه پرولتاری بنامد.

دریک بررسی اثباتی از حرکت سچفخا به منظور روشن ساختن عوامل و زمینه های بحرانها و انشعابات درونی آن و از آن جمله بحران منجر به رویداد ۴ بهمن، لازم است مقدم بر همه و بطور کنکرت براساسی ترین و ریشه ای ترین عامل وحدت بخش نیروها و عناصر تشکیل دهنده این سازمان انگشت نهاد، چراکه بدون تصریح این عامل وحدت بخش و تجزیه و تحلیل دقیق رابطه ای که بمثابة یک حلقه ارتباطی موجودیت متحد سچفخا را ممکن می نمود، دست یافتن به علت اساسی بحرانها و انشعابات درونی سچفخا ناممکن است. باید قبل از هر چیز روشن ساخت سچفخا برچه بنیانی و براساس چه وحدتی و برای تحقق چه اهدافی شکل گرفت و تکامل یافت، و مهمتر از آن چگونه این نیرو از طریق بازتولید وحدتهای خود، استمرار فعالیت خویش را تامین می نمود. بدنبال شکست های پی در پی جنبش ضدامپریالیستی خلقهای ایران، بویژه بعد از سرکوبی جنبش در اوائل دهه ۴۰ و بی اعتبار شدن خط مشی ها و برنامه های رفرمیستی و پوسیدگی اشکال مبارزاتی کهنه و شعارهای فلج کننده، بتدریج طی همین دهه یک گسست رادیکال از گذشته در جنبش ضدامپریالیستی صورت گرفت و یک تمایل رادیکال انقلابی در صفوف روشنفکران انقلابی و نیروهای فعال و مبارز رشد کرد و گسترش یافت که اساسا بازتاب خود را در حرکت گروهها و سازمانهای انقلابی چه کمونیسم و چه غیر کمونیسم نشان می داد. گرایش به مبارزه قهری و مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاه در این تحول فکری جایگاه ویژه ای داشت. این امر بویژه در صفوف نیروهای جنبش کمونیستی که در آن زمان تحت تاثیر جنگهای انقلابی چین و کوبا قرار داشتند، وسیعا گسترش یافت. تا آنجا که برخی از این نیروها با حداقل امکانات سازمانی و با اتخاذ اشکال خاصی از عمل به پای سازماندهی و اجرای عملی این نوع فعالیت رفتند. باین ترتیب اقدام به عمل مسلحانه برای سرنگونی رژیم شاه در صفوف نیروها و گروههای انقلابی کمونیستی و خرده بورژوائی رواج یافت، بدون آنکه این شیوه از عمل هنوز از نقطه نظر تئوری پاسخ روشنی گرفته باشد. طبیعی است این واقعیت، جنبش نوین کمونیستی را که طی آن سالها بدلیل الزامات مبارزه طبقاتی در شرایط ایران و بی اعتباری حزب توده از یکطرف و تحت تاثیر انشعاب میان مارکسیسم - لنینیسم انقلابی و رویزیونیسم و رفرمیسم در سطح جهانی از طرف دیگر شکل گرفته و گسترش می یافت، ناگزیر بیک برخورد جدی و علمی باین مسئله می ساخت. گروهها و محافل جنبش نوین کمونیستی که عمدتا از سوابق کار تئوریک و تجربی بی بهره بودند، در جریان رشد درونی خود درحین دست یافتن به شناختی واقعی و روشن از شرایط اقتصادی - اجتماعی جامعه و روند تکامل و توسعه انقلاب، با مسئله مبارزه سیاسی در شرایط ایران بعنوان یک مسئله عملی و فوری روبرو گردیدند. اقدام به مبارزه مسلحانه و برپائی جنگ انقلابی بمثابة راه انقلاب، همانگونه که گفتیم در مجموع از نقطه نظر نظری برای این گروهها قابل قبول بود. بنابراین این تمایل رادیکال انقلابی که بطور روزافزونی در صفوف روشنفکران انقلابی گسترش می یافت، فی نفسه بامبانی اعتقادی آنها نمی توانست در تعارض قرار بگیرد. با اینحال توضیح تئوریک و اثبات درستی این عمل بویژه بعد از اصلاحات ارضی در ایران همراه بارشده شهرها و افزایش جمعیت طبقه کارگر، نیازمند بیک توضیح کنکرت تری بود. بویژه

اینکه بخش وسیعی از نیروهای جنبش نوین کمونیستی اگرچه هرکدام با ادراکات خاصی ضرورت عمل مسلحانه را می پذیرفتند، اما شروع آنرا تا ایجاد حزب کمونیست به تاخیر می انداختند. از همین روال مسئله رابطه حزب و مبارزه مسلحانه بیک معضل عملی تبدیل گردید و طبعاً برای پیگیرترین کمونیستها تا هنگامی که پاسخ قابل قبولی برای این مسئله نمی یافتند، سازماندهی جنبش مسلحانه انقلابی ناممکن بود. تنها گروهی که در آن سالها توانست ضمن ارائه یک ارزیابی روشن و دقیق از شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران، خصلت انقلاب و نیروهای انقلاب برای انقلاب ایران راهگشائی عملی کند، گروه مارکسیستی رفیق احمدزاده بود.

این گروه طی چند سال کارفشرده تئوریک که بعداً ماحصل آن بطور فشرده در مقاله (م. م. ه. ا. ه. ت) بیان گردید، بنحو کاملاً روشن و علمی ضرورت عمل مسلحانه طولانی را بمثابه اساس فعالیت سیاسی - انقلابی در شرایط ایران اثبات نمود و به دو راهی مبارزه مسلحانه باحزب یا بدون حزب خاتمه داد و خود پبای سازماندهی این عمل رفت. با این پاسخ تئوریک و بدنبال آن آغاز عملیات مسلحانه سچفخا، امکان شرکت فعال و پرشوربخش وسیعی از نیروهای صادق کمونیستی به میدان مبارزه انقلابی فراهم گردید.

بنابراین برخلاف تصور کمیسیون وحدت، آن نیروئی که در آغاز مهر خود را بر حرکت جنبش مسلحانه انقلابی و بطور مشخص بر حرکت سچفخا کوبید، نیروئی بود که از انسجام ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی برخوردار بود و بادرکی روشن از محتوای مبارزه طبقاتی در ایران، به پای سازماندهی عملی آن رفت. با اینحال تشتت ایدئولوژیک و بحرانهای بعدی در صفوف سچفخا موضوعی نیست که بتوان آنرا منکر شد. اما چشم بستن بر وحدتهای بنیانگذاران سازمان و کتمان مبانی تئوریک اولیه سچفخا، نشان دهنده عدم شهامت سیاسی در برخورد به واقعیات است. در یک بررسی مارکسیستی از حرکت سچفخا بحکم اسلوب دیالکتیک ماتریالیستی، باید علت اساسی تشتت ایدئولوژیک - سیاسی بعدی را در مبانی وحدتی این نیرو که تضمین کننده استمرار فعالیت سیاسی آن بود، جستجو کرد. باید روشن ساخت که چطور شد این جریان سیاسی بانظرات روشن و منسجم و به اعتقاد ما کاملاً صحیح، در جریان سازماندهی عمل انقلابی و شکل دادن به ظرف ابراز وجود سیاسی خود، به لحاظ ایدئولوژیک دستخوش تشتت گردید. به اعتقاد ما کنه مسئله در نحوه برخورد رفقای اولیه سچفخا در اجرای عملی برنامه و سیاست هایشان نهفته است.

اگر شرایط استبداد سیاسی جامعه، محدود بودن دامنه جنبشها و مبارزات خود بخودی توده ای و سطح تشکل گروهها و سازمانهای سیاسی طی آن سالها رامورد توجه قرار دهیم، مطلب روشن می گردد. کمونیزم انقلابی که در وجود فدائی بیان مادی یافت، در روی آوری خود به مبارزه عملی و در برخورد باحل عملی مسئله سازماندهی و هدایت عمل انقلابی با محتوای دموکراسی نوین، از همان آغاز باتضاد معینی روبرو گردید. از یک طرف گروه ناگزیر بود براساس حادثترین شکل مبارزه انقلابی، یعنی عمل مسلحانه فعالیت خود را سازمان دهد و از طرف دیگر درگیر شدن در یک مبارزه تعیین کننده با رژیم طبعاً این نیروی کوچک را در معرض سرکوبهای سیستماتیک و ضربات سنگین رژیم قرار می داد. واقعیت انهدام فیزیکی نیرو، مسئله ادامه کاری مبارزه انقلابی را بطور جدی بزیر سؤال می برد. این معضل عملی چگونه باید حل می شد. گروه احمدزاده که از امکانات و نیروی محدودی برخوردار بود، چگونه می توانست درحین گسترش فعالیت رادیکال انقلابی به بازتولید جنبه ایدئولوژیک - طبقاتی فعالیت خود که در واقع جنبه تعیین کننده در بازتولید گسترش خود عمل انقلابی داشت، دست زند؟

روشن است کمونیستها که با یک دید وسیع تاریخی به مبارزه طبقاتی می نگرند، نمی توانند به گسترش فعالیت انقلابی بطور احساسی و لحظه ای برخورد کنند. چراکه این افشاگری های همه جانبه انقلابی اگر نتواند تداوم یابد، نه انرژی انقلابی توده ها بتدریج رها می شود و نه امرسازماندهی توده ها در راستای کسب قدرت سیاسی حل می گردد. اما تضمین ادامه کاری عمل انقلابی خود بدومولفه مربوط است. یکی استمرار و بازتولید موجودیت مادی نیروی عمل کننده، بدین معنا که ضربات رژیم و انهدام فیزیکی نیروها دائما باجلب نیروهای هرچه بیشتری جبران گردد و دیگری استمرار محتوای عمل و پایبندی به استراتژی و تاکتیک انقلابی، که این امر اساسا به ظرفیت و توانائی نیرو در بازتولید جنبه ایدئولوژیک عملی اش بستگی دارد. این دو روند درعین وابستگی بیکدیگر، تعیینات خود ویژه خود را دارند. حفظ نیرو در برابر ضربات دشمن یک مسئله سازمانی است که بیشتر جنبه فنی داشته و به قواعد فن مبارزه با پلیس سیاسی مربوط می شود، درحالی که توسعه منظم کارکردهای انقلابی و تربیت کادرها و بازتولید منظم تئوری، اساسا یک مسئله طبقاتی است، اگرچه در امر سازماندهی منعکس می گردد و تا درجه ای هم در آن تعیین مادی می یابد.

درعین حال روشن است که در شرایط سرکوبهای خشونت آمیز، در شرایطی که رژیم های مستبد وسیعا به نابودی فیزیکی نیروهای انقلابی دست می زنند، استمرار این دو مولفه هرچه بیشتر بیکدیگر مربوط می گردد. بدین معنا که تربیت و توسعه کادرهای انقلابی از طریق بازتولید جنبه ایدئولوژیک عمل و تحکیم وحدتهای درونی چه بلحاظ ایدئولوژیک و چه بلحاظ سیاسی و سازمانی باحل مسئله فن مبارزه با پلیس سیاسی گره می خورد.

حال ببینیم که رفقای اولیه سچفا باین معضل عملی چگونه برخورد کردند. پاسخ این رفقا به مسئله ادامه کاری فعالیت انقلابی شان در این گفته رفیق احمدزاده منعکس است:

" جنبش انقلابی ایران، اینک تازه دارد سنت مبارزه مسلحانه را ایجاد می کند، درمرحله راهیابی و راهگشائی و در مرحله افت و خیزهای اولیه بسر می برد، اینهمه باتشکل گروهی صورت می گیرد. جنبش انقلابی ایران اینک دارد باعمل مسلحانه راه خود را نشان می دهد، پیروزی، شکست، باز پیروزی، باز شکست، و باز پیروزی، خود امکان مبارزه خصلت طولانی مبارزه را به خلق نشان می دهد ... چنین است که شکست یک گروه مبارز مسلح، تاثیر تعیین کننده بر سرنوشت مبارزه ندارد. اگر قبول داریم که مبارزه طولانی است، اگر قبول داریم که مبارزه باتشکل گروهی آغاز می شود، چه اهمیتی دارد که گروهی دراین میان ازبین برود. مهم این است که اسلحه ای که از دست رزمنده ای می افتد، رزمنده دیگر باشد آنرا بردارد. اگر گروهی شکست می خورد، گروه دیگر باشد که راه او را دنبال کند. این مهم نیست که گروهی یا گروههای پیشاهنگ تر به زندگی خود ادامه دهند تا بتوانند نتایج عمل خود را ببینند، از اثرات آن بهره برداری کنند، و حمایت معنوی ای را که ایجاد کرده اند، با سازماندهی خود مبدل به حمایت مادی کنند. این را می توانند گروههای دیگر انجام دهند. گروههایی که می خواهند به وظایف انقلابی خویش عمل کنند."

این گفته های رفیق اگرچه از یک اصالت انقلابی، شور مبارزاتی و تعهد عمیق به دمکراتیزم پرولتری حکایت دارد، با اینهمه بیانگر این حقیقت است که این رفقا نتوانستند پاسخ معینی به مسئله ادامه کاری فعالیت خود بدهند و عملا آنرا به گروههای دیگر محول ساختند. همین ناتوانی در پاسخ درست به مسئله ادامه کاری و درحقیقت ارائه یک

پاسخ غلط به آن، بطور اجتناب ناپذیر نتایج خود را بر روند حرکت این رفقا باقی گذاشت. و تجربه هم نشان داد که با این پاسخ اگرچه فعالیت انقلابی در قلمرو دمکراتیزم تداوم یافت، اما تداوم جنبه طبقاتی عمل که بناگزیر در جریان گسترش فعالیت، خود را بر حرکت سچفا تحمیل نمود، به نفع رویونیسم و رفرمیسم تمام گردید.

البته ما نمی خواهیم از موضع امروز و با اتکاء به تجاری که جنبش انقلابی طی این سالها از سرگذرانیده است به مسئله فوق پاسخ گوئیم. چراکه این مسئله در آنزمان نه یک مسئله صرفاً تئوریک بلکه بیشتر یک مسئله عملی بود و طبعاً امروز بدون در نظر گرفتن مجموعه محدودیت های آن شرایط نمی توان به آن پاسخ داد. آنچه اکنون برای ما و برای جنبش مسلحانه انقلابی بطورعموم اهمیت دارد، بدست آوردن درک روشن و کنکرت از این اشتباهات و بخصوص بازتاب های آن در روند بعدی حرکت سچفا است.

این حقیقتی است مسلم که کمونیسم تنها در صورتی می تواند از یک جریان فکری محدود و روشنفکری بیک جریان اجتماعی، توده ای و طبقاتی مبدل گردد، تنها در صورتی می تواند بیک نیروی مادی تبدیل شده و توده های میلیونی کارگران و زحمتکشان را بعمل مستقل تاریخی سوق دهد که بتواند باحلقه سیاست انقلابی و مبارزه انقلابی تحت هر شرایطی پیوند یابد. بدون شرکت فعال و همه جانبه در حیات سیاسی جامعه و درگیر شدن در یک مبارزه سیاسی - انقلابی، کمونیسم بصورت یک فرقه مذهبی، نیروی مجزا از توده و بصورت یک سکت روشنفکری در می آید. در عین حال اینهم روشن است که شرکت کمونیستها در مبارزه سیاسی، شرکتی خودبخودی، بی برنامه و دنباله روانه نیست. کمونیسم یک افق تاریخی وسیعی را در برابر انقلابیون می گشاید و طبعاً برنامه یک انقلاب پیگیر است. بهمین جهت مارکسیسم - لنینیسم همواره ملجاء تئوریک پیگیرترین انقلابیونی است که خواهان وسیع ترین دخالگری در امور اجتماعی اند و می خواهند با اتکاء به انقلابی ترین طبقه، طبقه ای که بلحاظ مادی و عینی خواستار رادیکال ترین و عمیق ترین دگرگونی اجتماعی است، تحولات اجتماعی را در جهت انهدام جامعه طبقاتی پیش ببرند. کمونیستها به پشتوانه این تئوری، تئوری ای که همراه با عمل انقلابی زنده است و دائماً غنی می گردد، می توانند به یک درک روشن از روندهای مبارزه طبقاتی، برنامه و شعارهای انقلاب دست یابند و نقش فعال و همه جانبه در مبارزه سیاسی ایفا کنند.

واقعیت این است که سچفا اگرچه بایک برنامه و تاکتیک روشن پا به میدان مبارزه انقلابی گذاشت و با دیدی روشن از محتوای عمل خود بیای سازماندهی فعالیت مسلحانه رفت، اما در عمل باتوجه به مقتضیات آن زمان، برای خود رسالتی در حد سنت گذاری و طرح درست راه انقلاب قائل گردید و چهارچوب کار خود را آنقدر محدود گرفت که بتواند به نیازهای عملی و مشخص آن دوره پاسخ گوید. با این تصور که گروههای دیگر پیدا خواهند شد که از نتایج کار او بهره برداری کرده و دقیقاً بر بنیان همان بینش های ایدئولوژیک، نواقص کار را برطرف خواهند کرد. همین امر سرمنشاء بروز یکرشته انحرافات و تناقضاتی در حرکت سچفا گردید که پیامدهای سیاسی دردناکی را ببار آورد.

رفقا با این اعتقاد که جنبش مسلحانه در مرحله سنت گذاری، راهیابی و راهگشائی است و همه اینها باتشکل گروهی صورت می گیرد، و از آنجائی که چشم انداز باقی ماندن خود را نمی دیدند، وظیفه تامین ادامه کاری مبارزه و بسط جنبش انقلابی را به گروههای دیگر، گروههایی که اکثراً هنوز در مراحل اولیه رشد و تکامل خود

بودند، سپردند و کلیه انرژی و امکانات خود را برمحور انجام یکرشته و وظایف تاکتیکی در آن شرایط یعنی برمحور افشای رژیم، تاثیرگذاری بر توده ها و شکل دادن بیک جنبش مسلحانه انقلابی، سازمان دادند و بکار اقدام نمودند. این شکل از سازماندهی، اگرچه یک پاسخ انقلابی و شاید تنها پاسخ ممکن را به امر گشایش عملی انقلاب داد، اما بناگزی برحلقه بازتولید ایدئولوژی گروه تاثیر گذاشت و آنرا سست نمود و راه را برای تشتت ایدئولوژیک و جدائی های بعدی هموار ساخت. اما چگونه؟

تا آنجائی که به کمونیستها مربوط می گردد، در پیشبرد مبارزه انقلابی، پیداکردن حلقه اصلی کار در زنجیره بی پایان کار انقلابی اهمیت تعیین کننده دارد. تفکیک مسائل عمده از غیرعمده و چسبیدن به حلقه ای که گسترش آتی مبارزه به گشایش آن بستگی دارد، یکی از شروط پیشروی پیروزمندانه درمبارزه انقلابی است. این یک برخورد صادقانه و انقلابی است و تمام آموزشهای مارکسیسم و بخصوص آموزشهای لنین، گواه براهمیت آنست. خود لنین استاد در کشف این حلقه هابود و در هر برهه از رشد مبارزه انقلابی دقیقا روشن می ساخت که نیرو و امکانات را برمحور چه کارهای مشخصی باید سازمان داد و پیکان حمله را بکدام طرف باید نشانه گرفت. اما روشن است که حلقه اصلی در هر شرایط خودویژه سیاسی به زنجیره روند استراتژیک حرکت تنیده شده است. میان آنچه که در لحظه خاص بدست می آید با آنچه که واقعیت در حال تغییرباید به آن تکامل یابد، همواره یک رابطه دیالکتیکی برقرار است. و از همین رو سازماندهی عمل هم ناگزیر باید میان تاکتیکها و استراتژی کلی یک رابطه واقعی برقرار سازد تا ادامه کاری تضمین گردد، وگرنه تمام تلاشها درگشایش حلقه های عملی کار نتیجتا به اتلاف انرژی می انجامد. خرده کاری فقط دراین نیست که در هرلحظه مشخص و هر شرایط خود ویژه سیاسی، نتوانیم آن حلقه تعیین کننده دررسمان حوادث را پیدا کنیم، خرده کاری می تواند جنبه دیگری را هم باخود داشته باشد و آن عدم توانائی درمتصل نمودن اعمال امروزی به آینده است.

درمورد حرکت سچفا باید گفت، رفقای اولیه سازمان یعنی کسانی که دست اندرکار شکل دادن بیک مبارزه فعال انقلابی بودند، اگرچه به حلقه اصلی مبارزه در آن شرایط مشخص بدرستی تکیه کردند، اما گشایش گره های بعدی و گسترش آتی کار را بطور کلی به جنبش انقلابی یعنی گروههای دیگر محول ساختند. نتیجه عملی اینکار این شد که سچفا درعمل و در واقعیت عینی خود را براساس یک رشته اهداف تاکتیکی - سیاسی شکل داد و بر همین مبنا هم کوشید ادامه کاری فعالیت خویش را تضمین نماید. خوب طبیعی است گسترش بدین شکل در واقعیت بدین معنا است که جنبه طبقاتی عمل بکنار افتاده یا به ردیف دوم منتقل شود و عمل سیاسی - انقلابی مبنا و اساس گرفته شود. درست از همین جا بود که این دخالتگری سیاسی باتوجه به اینکه محتوای سیاسی این دخالتگری جنبه دمکراتیک داشته و تحقق یکرشته اهداف و وظایف تاکتیکی را پیشروی خود قرار می داد و در شرایطی که چشم انداز ادامه کاری آن هم ناروشن بود، ناگزیر بر بازتولید محتوای ایدئولوژیک یعنی برجسته طبقاتی دموکراتیزم تاثیر گذاشت و به تضعیف آن منجر گردید. بدین ترتیب درعمل، عمل سیاسی - تاکتیکی خود هدف شد و بازتولید محتوای ایدئولوژیک عمل به عنصر درجه دو و به تابعی از نیازمندی های سیاسی مبدل گردید و زمینه تضعیف وحدتهای ایدئولوژیک فراهم شد.

برای ما روشن است که اگر رفقای اولیه سازمان دقیقا آگاهانه به این واقعیت تن داده بودند، می توانستند بقاء فیزیکی خود را تامین کنند، مسلما درگسترش بعدی کار این نقیصه را برطرف می ساختند. اما متاسفانه ضربات

سال ۵۰ و از دست رفتن بخش عمده کادرهای ایدئولوژیک سازمان که ظرفیت و توانائی بازتولید جنبه ایدئولوژیک عمل را داشتند، سازمان را بطرف تثبیت وضعیت موجود سوق داد و به سست شدن حلقه ایدئولوژی، جنبه نهادی بخشید. سچفا در تجدید سازماندهی بعدی خود به منظور حفظ و تداوم مبارزه انقلابی، هرچه بیشتر واقعیت وجودی خود را براساس بازتولید همان عمل سیاسی - تشکیلاتی که بریک دموکراتیزم انقلابی و مبارزه رادیکال استوار بود، تحکیم نمود و از بازتولید جنبه طبقاتی عمل خویش یعنی بازتولید وحدتهای ایدئولوژیک خود که اساسا بنیان عمل سیاسی او را تشکیل می داد، دور شد. نتیجه طبیعی این امر، پدیدار شدن سچفا بصورت یک اردوی دمکراسی انقلابی بود. سچفا ظرف ابراز وجود کمونیستهای شد که در آنزمان با گرایشهای مختلف ایدئولوژیک - سیاسی به مبارزه مسلحانه روی می آوردند. درست همانگونه که سازمان مجاهدین خلق بمثابه جزء دیگری از اردوی دمکراسی انقلابی توسط خرده بورژوازی مذهبی رادیکال برپا گردید. (۱)

قدر مسلم چنین سازمانی با تعیین نمایندگی دموکراتیسم انقلابی در عین عدم ابراز وجود طبقاتی اش نمی توانست برای مدت طولانی به حیات سیاسی خود تداوم بخشد. بخصوص اینکه بخواهد بعنوان یک جریان سیاسی نقش فعال در جامعه ایفا کند. سچفا که بر بنیان دموکراتیزم انقلابی بسط می یافت و در عین حال گرایشهای مختلف ایدئولوژیک - سیاسی را در درون خود حمل می کرد، بناچار در جریان رشد خود تضادهائی را در خود می پروراند که موجبات گسیختگی و انهدام آنرا فراهم می ساختند.

بهر حال فعالیت انقلابی ادامه یافت، بدون آنکه گسترش فعالیت در آغاز با حلقه باتولید ایدئولوژیک تصادم یابد. سچفا بعد از ضربات ۵۱ - ۵۰ که تاحد انهدام و نابودی فیزیکی پیش رفت، توانست طی سالهای ۵۱ و ۵۲ با جذب عناصر، محافل و گروههای مختلف بخود، جان تازه ای بگیرد و در ادامه کاری فعالیت، خود را از نقطه نظرفن مبارزه با پلیس سیاسی و دوام آوردن در برابر ضربات منظم و سیستماتیک رژیم تاحدودی تامین کند. اما این فقط یک جنبه ادامه کاری فعالیت بود. سچفا در عین حال که بعنوان یک سازمان سیاسی فعال بتدریج حمایت توده ها را بخود جلب می کرد و موجودیت سیاسی خود را بردشمن تحمیل می نمود، باعتبار همین موجودیت سیاسی خود می بایست نقش دخالت گری سیاسی را در جامعه ایفا می کرد. اما این دموکراتیزم انقلابی بخاطر همان چهارچوبه های محدود سیاسی اش قادر به ایفای نقش نبود، مگر آنکه محتوای طبقاتی عمل خویش را روشن می کرد. چرا که توسعه دموکراتیسم بطور مشخص در شرایط ایران با ابراز وجود طبقاتی بهم تنیده شده است. درست همین جا است که تضادهای درونی خود را با تمام شدت و حدت بر حرکت سچفا تحمیل می نمایند. دخالت گری سیاسی از موضع چه جریان طبقاتی معین باید انجام گیرد، دامنه دموکراتیسم تا چه میزانی باید گسترش یابد، تحولات آتی چگونه باید باین دموکراتیسم مرتبط گردد، نزدیکی یا دوری با جریانهای دیگر بر چه اساسی باید باشد، و دهها مسائل مختلف دیگر وجود داشت که سازمان می بایست بدانها پاسخ می گفت تا می توانست جنبه های مختلف کار انقلابی را توامان پیش ببرد. اما چگونه می شد گرایشهای مختلف طبقاتی را بیک ابراز وجود طبقاتی واحد کشاند؟! شکنندگی این دموکراتیسم در این ابراز وجود طبقاتی آشکار می گردد، درست در آنجائی که مسئله تامین هژمونی بر کل حرکت مطرح می شود.

مسئله سچفا تا زمانی که درگیر تثبیت و تامین بقاء خود در برابر دشمن و تصحیح و تکمیل اصول و فنون تاکتیکی و سازمانی خویش بود، این مسائل نمی توانست بطور جدی وحاد برای آن مطرح باشد، بخصوص اینکه

با ازدست رفتن دائمی کادرها، قوام گیری این پروسه دائماً به تاخیر می افتاد. اما هرچقدر در این زمینه موفقیت بدست می آمد و دامنه کار گسترش می یافت، تعارض گرایشات طبقاتی درون آن آشکار می شد. سچفخا موجودیت خود را بصورت اردوی دموکراسی انقلابی تا آنجائی می توانست حفظ کند که بعنوان نماینده دموکراتیزم انقلابی، گرایشات مختلف ایدئولوژیک را در درون خود جای می داد و می توانست فصل مشترک آنها باشد. اما در آنجا که سچفخا بمثابه یک سازمان سیاسی مجبور بود امر دخالت گری سیاسی را از نقطه نظر طبقاتی معینی پیش ببرد، ناگزیر با موجودیت اجتماعی خود در تعارض قرار می گرفت. کمی بیشتر توضیح دهیم:

در یک جنبش بورژوا - دمکراتیک، روشن است که جنبه دمکراتیک انقلاب دال بر بی هویتی سیاسی طبقات شرکت کننده در آن نیست، بلکه این بدان معنا است که دامنه دگرگونیهای اقتصادی - اجتماعی جامعه تا آنجائی است که بنیان و هستی تقسیم جامعه به طبقات دست نخورده باقی می ماند. آنچه که در این انقلاب تغییر می کند، مناسبات عینی طبقات، سیادت یا اتوریته این یا آن طبقه برجامعه است. از همین رو است که شرکت طبقات در این انقلاب، سیادت یا اتوریته این یا آن طبقه برجامعه است. از همین رو است که شرکت طبقات در این انقلاب، تلقیات آنها از جایگاه این تحولات و رابطه آن با منافع اقتصادی و سیاسی شان و بطور کلی روشی که آنها در قبال این تحولات اتخاذ می کنند، باهم متفاوت است.

در ایران گسترش سلطه امپریالیسم بعد از اصلاحات ارضی دهه ۴۰، اگرچه خصلت و محتوای انقلاب را بمثابه یک انقلاب بورژوا - دمکراتیک نوین نفی نکرده، اما در کیفیت این انقلاب تغییراتی را موجب گشته است. مهمتر از همه اینکه با نابودی بورژوازی ملی و رشد کمی و روزافزون طبقه کارگر و همچنین توسعه وسیع سلطه سرمایه وابسته بر زندگی اقتصادی - اجتماعی جامعه، عناصر سوسیالیستی این انقلاب اهمیت هرچه بیشتری کسب کرده است. این واقعیات بشدت بر ایدئولوژی و سیاست نیروی بورژوائی جنبش ضدامپریالیستی در ایران که اساساً در وجود خرده بورژوازی و عمدتاً خرده بورژوازی شهری نمایندگی می شود، تاثیر گذاشته و در تبیین آن از دگرگونیهای دمکراتیک و روشش نسبت به عناصر و نیروهای درون این جنبش، دخالت کرده است. در عین اینکه مضمون ایدئولوژی و سیاست آنرا در چهارچوب یک جنبش بورژوا - دمکراتیک باقی می گذارد. هر اندازه جنبش بورژوا - دمکراتیک نیازمند به اقدامات رادیکال تر و مبارزه حادتر با قدرت حاکمه امپریالیستی است، بهمان نسبت نیروی بورژوائی برای کشاندن توده هرچه بیشتری از مردم به مبارزه و جلب آنها بزیر پرچم خود، تلاش می کند تبیین اش از جهان بگونه ای باشد که با منافع وسیع ترین توده ها نزدیک گردد، بدون آنکه در اساس بر تضادهای طبقاتی و ریشه های آن انگشت بگذارد. از همین رو نیروی بورژوائی جنبش ضدامپریالیستی در رادیکال ترین بیان طبقاتی خود، یک نیروی پوپولیستی است که تمام تضادهای طبقاتی را منحل شده اعلام می دارد و در عمل در پی آنست که منافع وسیع ترین توده های انقلابی را با اهداف خویش انطباق دهد و آنرا در ایدئولوژی خود بیان کند. بهمین دلیل هم هست که دموکراتیزم خرده بورژوائی در ایران، یک دموکراتیزم صوری و ناپیگیر است که در تحلیل نهائی محتوایش در چهارچوب اهداف یک جنبش بورژوا - دمکراتیک محدود می ماند. خرده بورژوازی بر اساس منافع طبقاتی اش که در استنباط ایدئولوژیک او بیان می گردد، میان گسترش مبارزه ضدامپریالیستی و تعمیق مبارزه طبقاتی، تضادی حاد می بسند و باید هم ببینند، زیرا تعمیق مبارزه طبقاتی در درون جنبش بورژوا - دمکراتیک

نوین، جنبشی که درتقابل یا سلطه امپریالیستی بسط می یابد، ناگزیر چهارچوبه ها و بنیان های ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی او را بزیر سؤال می برد.

درعوض، نیروی پرولتری انقلابی این جنبش که ازمنافع وسیع ترین توده های مردم یعنی کارگران ونیمه پرولتاریای شهروستا دفاع می نماید و آشکارا انهدام جامعه طبقاتی را هدف قرار می دهد، خواستار مبارزه طبقاتی هرچه آشکارتر و عمیق تری در درون این جنبش بورژوا-دموکراتیک انقلابی است. این امر از یکسو میدان وسیعی برای تشکل و خودآگاهی طبقاتی پرولتاریا می گشاید و راه را برای اقدام مستقل و تاریخی طبقه کارگر هموار می نماید و از سوی دیگر موجب تحقق اهداف دموکراتیک انقلاب و گذار انقلاب به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریائی می گردد.

بنابراین واقعیت است که دموکراسی انقلابی در ایران در جریان توسعه و گسترش انقلاب ضد امپریالیستی بنحو اجتناب ناپذیر شکاف برمی دارد و برادری و برابری عناصر درونی آن بتدریج زایل می گردد. تداوم و شکوفائی دموکراتیزم انقلابی در صورتی امکان پذیر است که انقلاب دموکراتیک بتدریج تحت رهبری نیروی پرولتری انقلابی قرار بگیرد و پیروزی خود را در دموکراتیزم پیگیر پرولتری بجوید. در غیر این صورت، یعنی در صورت چشم داشتن به گذشته، جنبه رفرمیستی و محافظه کاری این جنبش تقویت می گردد و رفرمیسم خرده بورژوائی پا بجلو می گذارد و می کوشد این جنبش را به سازش با امپریالیسم و سرانجام به شکست سوق دهد.

واقعیت این است که در حرکت سچفا علیرغم اینکه این دموکراتیزم انقلابی در قالب کمونیسم و توسط چپ انقلابی ابراز وجود می کرد، اما از آنجا که مجموعه گرایشات در درون دموکراسی انقلابی در قالب یک سازمان واحد عمل می کردند، ناگزیر توسعه و گسترش دموکراتیزم با امر تعمیق مبارزه طبقاتی درون آن در تعارض قرار می گرفت. حفظ و تداوم فعالیت انقلابی در قالب ساخت یک سازمان حکم می کرد که باز تولید جنبه طبقاتی عمل و سمت گیری آن محدود بماند و به تابعی از عمل سیاسی انقلابی بدل شود، در عین اینکه همین حفظ و تداوم فعالیت انقلابی در قالب یک سازمان واحد دخالت گری در امر توسعه و تعمیق دموکراسی را از نقطه نظر طبقاتی اجتناب ناپذیر می کرد. همین واقعیت متناقض بود که خود را بصورت تضاد حاد میان محتوای ایدئولوژیک چندگانه و شکل سازمانی واحد، شکلی که مبین وحدت سیاسی - تاکتیکی بود، نشان می داد. در حالی که گرایشات مختلف درون سچفا در عین تمایل حفظ وجود طبقاتی بودند تا بتوانند قدرت و ظرفیت و کارآرائی ایدئولوژیک خود را در پیشبرد عمل انقلابی به وحدت در امر پیشبرد مبارزه سیاسی، خواستار ابراز توسعه آن بکار گیرند، ساخت سازمانی که برمبنای وحدتهای صرفا سیاسی شکل گرفته بود، مانع ابراز وجود طبقاتی این گرایشات می گردید و نتیجتا سازمان را بیک بحران عمیق می کشانید.

روشن است تازمانی که سازمان دائما در معرض ضربات رژیم قرار داشت، این گرایشات امکان انکشاف نمی یافتند و جدال در عرصه سیاست چه بلحاظ اهداف و چه بلحاظ اشکال و شعارهای مبارزه، در مسائل ایدئولوژیک و مباحثات ایدئولوژیک کمتر انعکاس حاد پیدا می کرد و طبعا در زمینه های تشکیلاتی هم بروز کمتری می یافت. بعبارت دیگر تقابل گرایشات مختلف نمی توانست بیک بحران ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی جدی منجر گردد. بویژه آنکه شرایط دشوار مبارزه، محدود بودن نیرو، نیاز به دیسپلین و... زمینه های بروز چنین بحرانهایی

راتاحود زیادی محدود می نمودند. اما بتدریج که سازمان طی سالهای ۵۵ - ۵۳ باحل برخی مسائل تکنیکی و تاکتیکی، تا درجاتی بقاء خود را تامین نمود، مآشاهد تقابل گرایشات مختلف برسرردک مشخص از خود عمل سیاسی - انقلابی، جایگاه عمل مسلحانه، مسائل تشکیلاتی و غیره هستیم که بیک رشته مباحثات ایدئولوژیک در درون سازمان دامن می زد. محتوای این تقابل در عرصه سیاست در مبارزه میان رفرمیسم و رادیکالیسم انقلابی و در عرصه ایدئولوژیک در مبارزه میان مارکسیسم با اپورتونیسم و رویونیسم بیان می گردید.

بنابراین واقعیات، کذب ادعای کمیسیون وحدت روشن است. زمینه ساز رشد گرایشات و بینش های عموم خلقی و پوپولیستی در سچفخا، تشتت ایدئولوژیک نبود، بلکه برعکس این خصلت سیاسی حرکت و مبانی وحدتی سچفخا بود که نیروهای آنرا در تلاش برای تداوم و استمرار عمل انقلابی خویش به چنین بینشهایی سوق می داد. چراکه پراگماتیسم سیاسی بطور اجتناب ناپذیر پراگماتیسم برنامه ای و ایدئولوژیک را به همراه می آورد.

سچفخا که در آغاز، بقاء و تداوم فعالیت های سیاسی خویش را به قیمت تضعیف بازتولید جنبه طبقاتی عمل و وحدت ایدئولوژیک درونی اش بدست آورد، در تجدید سازماندهی خود بعد از ضربات سالهای ۵۱-۵۰، بتدریج فعالیت ایدئولوژیک را به تابعی از عمل انقلابی بدل گردانید و با اینکار، خود بدست خویش میدان وسیعی را برای بروز و رشد گرایشات مختلف طبقاتی در درون خود گشود. اما همانگونه که گفتیم این سازمان باتعین اردوی دموکراسی انقلابی نمی توانست تامتد زیادی بهمین شکل به فعالیت خود ادامه دهد و همینکه موجودیت خود را بعنوان یک نیروی جدی سیاسی علیرغم همه ضربات دشمن در جامعه تثبیت کرد، دورنمای نوینی در برابر آن گشوده شد. الزام به گسترش مبارزه انقلابی، هدایت ورهبری آن اکنون مسائل بیشماری را طرح می کرد که این سازمان ناگزیر بود یک پاسخ روشن طبقاتی بدانها بدهد. مسائلی که با اعتقاد ما سچفخا در همان بدو شکل گیری خود در خطوط اساسی به اکثر آنها پاسخ داده بود. اما سچفخای کنونی یک تفاوت اساسی با سچفخائی که در حال شکل گیری بود، داشت. سچفخای کنونی اگرچه مسائل اولیه خود را از نقطه نظر تکنیکی و فنی حل کرده بود و چهارچوبه های اولیه کار خود را بنا ساخته بود، اما از نقطه نظر سیاسی - ایدئولوژیک حامل گرایشات مختلف از رویونیسم گرفته تا مارکسیسم، از رفرمیسم گرفته تا رادیکالیسم بود. این تمایلات متضاد چگونه می توانستند به وحدت دست یابند. کنه مسئله درست در همین جا است!

از نقطه نظر منطقی، طبیعی است که این مجموعه می بایستی در عین اینکه استقلال ایدئولوژیک - سیاسی هرگرایش را برسمیت می شناخت، باتوجه به دوری یا نزدیکی این گرایشات یا بخشهایی از آنها بهم، خود را در قالب یک ساخت ائتلافی از گروههای کمونیستی تجدید سازماندهی می کرد تا می توانست در ضمن اینکه به توسعه جنبش انقلابی دست می زد، بلحاظ شکل سازمانی نیز شرایط را برای ابراز وجود طبقاتی گرایشات مختلف فراهم می ساخت و این میدان را ایجاد می کرد که آن گرایش راستین بتواند در جریان عمل و در برخورد با واقعیات، حقانیت خود را اثبات کرده و از طریق یک مبارزه ایدئولوژیک فعال و زنده مهر خود را بر حرکت بکوبد. بعبارت دیگر می بایستی شکل سازمانی خود را با محتوای ایدئولوژیک - سیاسی خویش تطبیق می داد. اما همانگونه که گفتیم این راه حل صرفاً یک پاسخ منطقی می توانست باشد. زیرا در واقعیات گرایشات مختلف در سچفخا در قالب گروه بندی های کاملاً روشن موجودیت نداشتند و عمدتاً توسط پیگیرترین عناصر خود نمایندگی و ابراز می شدند. در حقیقت خود ساخت سازمانی که ظرف بسیار تنگی بود، میدان انکشاف این گرایشات را چه از نظر تبیین مسائل

وچه از نقطه نظر جلب نیرو و شکل دادن بیک فراکسیون به مفهوم دقیق آن عملاً ناممکن می نمود. این پاسخ در عمل به معنای انحلال سازمان، آزادشدن عناصر فکری آن و بازسازی مجدد اردوی دموکراسی انقلابی در روند دیگری بود و طبیعی است که چنین راه حلی نمی توانست برای نیروهای سچفا که در پی حفظ و تداوم موجودیت و عمل سیاسی سازمان بودند، راه حل عملی و قابل قبولی باشد. تنها در میان آن دسته از نیروهای فدائی که مستقیماً درگیر عمل انقلابی و مبارزه باحاکمیت نبودند، یک چنین صف آرائی و دگرگونی توانست شکل بگیرد (مشخصاً در زندان).

پس وقتی امکان ایجاد ائتلافی از گروههای مستقل در قالب یک جبهه چپ وجود نداشت و درعین حال منحل ساختن این سازمان، بعنوان تجلی دموکراسی انقلابی، واجازه رشد و تعمیق دادن به گرایشات درون آن و تجدید سازماندهی واقعی اردوی دموکراسی انقلابی بر اساس اتحادهای نوین نیز عملی نبود، تنها یک راه در مقابل نیروهای سچفا که می خواستند در کنار هم باقی بمانند، قرار می گرفت. دست زدن به سازش ایدئولوژیک و تنظیم برنامه ای که بر اساس تلفیقی از گرایشات مختلف می توانست با دموکراتیزم این مجموعه همخوانی داشته و نظرات بخش عمده را تامین کند. و از آنجائی که این گرایشات اساساً توسط افراد نمایندگی می شدند، بیان عملی این راه حل چیزی نبود جز ایجاد یک رهبری نسبتاً وسیع تر با حضور گرایشات مختلف در این رهبری، درعین اینکه تلاش شود اختلافات از توده های سازمانی پوشیده بماند و مبارزه ایدئولوژیک صرفاً در محدوده رهبران و مسئولین و در چهارچوب مناسبات آنها جریان یابد تا بدین طریق وحدت سازمان حفظ گردد.

روشن است ایدئولوژی ای که در پی منحل ساختن اختلافات طبقاتی و سرپوش نهادن بر تضادهای طبقاتی است و پی نمی برد که اتفاقاً تحکیم دموکراسی انقلابی و گسترش منظم آن به آشکاری این مبارزات بستگی دارد، ناگزیر بیش از پیش به ایدئولوژی های بورژوا - دموکراتیک و پوپولیستی نزدیک می گردد. بدین معنا که حفظ وحدت دموکراسی انقلابی هدف می گردد و محتوای طبقاتی آن از انظار پوشیده می ماند و بدین ترتیب اهداف پرولتاریا تا سطح اهداف خرده بورژوازی انقلابی تنزل می یابد و خواسته های خرده بورژوازی رنگ و لعاب سوسیالیستی بخود می گیرد. سچفا نیز که می خواست یک دخالتگر جدی سیاسی باشد و درعین حال بصورت یک سازمان واحد باقی بماند، ناگزیر در بیان ایدئولوژیک - سیاسی و تبیین اهداف و وظایف خود میان مارکسیسم و اپورتونیسیم تلفیق ایجاد کرد، چرا که می بایست منکر وجود تضادهای درون خود می شد، تضادهائی که در وجود نمایندگان خود، گرایشات معین طبقاتی را نمایندگی می کردند. همین چندگانگی در ایدئولوژی بطور اجتناب ناپذیر در سیاست عملی آن انعکاس یافت و آمیزه ای از رفرم و انقلاب را در خود بازسازی کرد. اگرما به ابراز وجود ایدئولوژیک - سیاسی سچفا طی سالهای ۵۵ - ۵۳ نظر افکنیم، در تبیین ایدئولوژیک این سازمان از حرکت خود، دقیقاً می توانیم نزدیکی میان رفرم با انقلاب، اپورتونیسیم با مارکسیسم را ملاحظه کنیم. از آنجائی که تجزیه و تحلیل این بخش از حیات سازمان که در واقع نقش تعیین کننده در تکوین حیات بعدی سچفا داشت، خود بیک بررسی همه جانبه نیازمند است که در این مقاله نمی گنجد، ما در اینجا بتوضیح همین حد کلی بسنده می کنیم.

بدین ترتیب سچفائی که بعد از یک دوره ضربات سنگین و بدنال بازسازی و جمع آوری قوا باز تولید می گردد، در واقع یک سچفای دوگانه و شکننده است. اگرچه در سیمای بیرونی خود یک وحدت صمیمانه و محکمی را نشان می دهد، اما در پشت سر این ظاهر رادیکال و آهنین، تضادهائی عمل می کنند، که انهدام این سازمان را رقم می

زند. روشن است راهی که سچفا برگزیده علیرغم همه سازشهای ایدئولوژیک - سیاسی، نمی توانست یک راه حل واقعی برای رفع تناقضات و خروج از بحران باشد. در واقع سچفا بنابر منطق بازتولید مجدد خود، یک مبانی فکری معینی را در درون خود شکل داد که مبتنی بر پراگماتیسم سیاسی اش بود. مبانی فکری ای که از نقطه نظرایدئولوژیک می کوشید تضادهای حاد درون دموکراسی انقلابی را منکر شده و هرگونه ابراز وجود طبقاتی نیروهائی را که می خواستند مستقل از هدفهای دموکراتیک خود را تعریف کنند، عملی انشعاب گرایانه و انحلال طلبانه قلمداد می کرد. چراکه این مباحثات به تجزیه وحدتهای درونی و تلاشی سازمان می انجامید. بنابراین منطق تفکر است که در سازمان خودبخود یک نوع خودسانسوری عقاید و نظرات برقرار می گردید. (۲)

بعد از ضربات سال ۵۵ و شهادت بخش عمده ای از مسئولین و رهبران سازمان و سپس آزاد شدن بخشی از زندانیان سیاسی و پیوستن آنها به سازمان در سال ۵۶، بتدریج ترکیب درونی سچفا برهم خورد. تغییری که در ترکیب سازمان ایجاد گردید، اساسا به نفع نیروهائی بود که به خط جزئی تمایل داشتند. طبیعی است که برهم خوردن تناسب قوا و تغییر ترکیب رهبری، تاثیر اساسی بر ساختمان ایدئولوژیک سچفا باقی می گذاشت. زیرا در سازمانی که مباحثات ایدئولوژیک را تنها در محدوده ای معین و باشکل های خاصی که وحدت سازمان نگسلد، می پذیرفت و این مباحثات را از توده های سازمانی پنهان نگاه می داشت، سازمانی که مبارزه ایدئولوژیک را به مثابه روندی که باید به موازات پراتیک سیاسی جریان داشته و مطابق منطق خود بازتولید گردد، مورد انکار قرار می داد، و فعالیت های تئوریک و سیاسی را که باید روشنگر هدفهای مشخص طبقاتی و متمایزکننده خط و مرزهای نیروهای دموکراسی انقلابی باشد، تا آنجائی مجاز می شمرد که تابع و در خدمت فعالیت سیاسی اش باشد، افراد اگرچه در درون این سازمان یک تمایل طبقاتی را نمایندگی می کردند، اما در واقعیت عینی آنها نمایندگان شخصی خودشان بودند. روندها و تحولات فکری افراد در چنین سازمانی کمتر امکان بروز و انکشاف می یافتند و بیشتر در مغز افراد باقی می ماندند، و با نابودی آنها کتاب افکار و اندیشه های آنها هم بسته می شد. بهمین دلیل است که ترکیب نیروها در جهت گیری حرکت چنین سازمانی اهمیت اساسی می یافت، چراکه همه چیز توسط مسئولین و رهبران تعیین می شد و با تغییر آنها هم همه چیز تغییر می کرد.

با اینوصف باید تایید کنیم که تفوق خط جزئی در سازمان نمی توان صرفا با برهم خوردن ترکیب درونی سازمان توضیح داد. در بررسی این موضوع باین واقعیت توجه کرد که اینگونه تفکرات رفرمیستی و اپورتونیستی دقیقا در بازتولید ایدئولوژیک سازمان طی سالهای ۵۵ - ۵۳ راه خود را در درون سازمان باز نموده بودند، اگرچه طرفداران و نمایندگان آنها ضعیف بودند. اما در مورد اینکه چرا طی این سالها نظرات احمدزاده نتوانست دوباره جای خود را در درون سازمان باز کند و مهر خود را بر حرکت بکوبد، و در عوض بیش از حد جزئی در درون سازمان رشد یافت، توضیح این امرچه بلحاظ تئوریک و چه بلحاظ عملی ممکن است. از نقطه نظر تئوریک باین دلیل که سوسیالیسم علمی مستقیما زاینده مبارزه طبقاتی نیست، بلکه به موازات آن بوجود می آید و پیدایش آن معلول عوامل و شرایط دیگری است. فراگیر شدن و تسلط بینشها و تفکرات احمدزاده که دقیقا بر بنیان سوسیالیسم علمی قرار داشت، بیک کارتئوریک منظم و سیستماتیک و آموزش عمیق مارکسیسم نیازمند بود، در حالی که دیگاه جزئی که محتوای سیاسی - ایدئولوژیک آن عمدتا به رفرمیسم و رویزیونیسم نزدیک می گردید، بدلیل منطق پراگماتیستی اش فاقد یک بنیان محکم و منسجم ایدئولوژیک و بیشتر بیان پاسخگوئی به نیازهای

مقطعی جنبش براساس عامیانه کردن تئوری بود که همین خصوصیت درمجموع فهم آنرا ساده تر می کرد. و از نقطه نظر علمی، واقعیت این است که تئوری احمدزاده با واقعیت وجودی سچفا در تضاد بود، زیرا این تئوری خواستار تابعیت عمل از تئوری بود و با هرگونه پراگماتیسم سیاسی - عملی مخالفت داشت. درحالی که نظرات بیژن دقیقا در کادر همان پراگماتیسم سیاسی قرار می گرفت، با این تفاوت که در قیاس با مبانی فکری سچفا طی سالهای ۵۵ - ۵۳ در موضع راست بود. گذشته از اینها تا آنجائی که به تسلط نظرات جزئی بر سازمان مربوط می شود، این تفوق با دو عامل دیگر هم تبیین می گردد.

اول اینکه منطق حرکت سچفا راه را بر بازتولید تئوری احمدزاده که خود را مستقل از فعالیتهای جاری سیاسی تعریف می کرد و خواستار سازماندهی دموکراسی انقلابی بر محور یک قطب منسجم کمونیستی بود، می بست، درحالی که همین منطق حرکت برعکس میدان را برای ابراز وجود دیدگاه جزئی که با منطق حرکت سچفا همخوانی داشت، باز می گذاشت. و ثانيا همین منطق حرکت سچفا خود زمینه ساز پرورش و تکوین چنین دیدگاههایی بود. همانطوری که در قبل روشن ساختیم، نمایندگان دموکراسی انقلابی در جریان تعمیق مبارزه انقلابی یا می بایستی در قطب کمونیسم انقلابی می شکستند و بدین وسیله افق دید خود را وسعت بخشیده و در موضع انقلابی ترین و پیگیرترین نماینده دموکراسی انقلابی، یعنی پرولتاریای انقلابی قرار می گرفتند و یا اینکه از اینکار واهمه می کردند و بسمت سازشکاری و فرمیسم کشیده می شدند و طبعا اشکال خاصی از اپورتونیسم و رویزیونیسم راکه مبین تمایلات عملی شان بود، در خود پرورش می دادند. البته بحث ما این نیست که این تمایلات آگاهانه و لزوما حساب شده تئوریزه می شوند، بلکه بحث برسر قطب بندی است که این تمایلات آگاهانه و لزوما حساب شده تئوریزه می شوند، بلکه بحث برسر قطب بندی است که به نحو اجتناب ناپذیری در صفوف دموکراسی انقلابی و نمایندگان آنها ایجاد می شود.

باغلبه نظرات جزئی بر سازمان در سال ۵۶ و اعلام اینکه سچفا نظرات احمدزاده را کنار نهاده و نظرات جزئی را می پذیرد، یک چرخش قطعی در حرکت سچفا رخ می دهد. سچفا اگرچه تا این زمان در ابراز وجود سیاسی - ایدئولوژیک خود میان مارکسیسم و اپورتونیسم سازش ایجاد می کرد و در فعالیت سیاسی تمایلات فرمیستی را در درون خود می پذیرفت، با این حال وابستگی لفظی خود را به نظرات احمدزاده حفظ کرده بود. در سال ۵۶ جهت گیری بطور قطعی تغییر کرد. فرمیسم و رویزیونیسم جهت عمده حرکت و مارکسیسم و رادیکالیسم جهت غیر عمده حرکت را بیان می داشتند. بدین ترتیب سچفا که بمثابة یک نیروی کمونیستی و باهدف سرنگونی سلطه امپریالیستی و تداوم انقلاب بسمت سوسیالیسم، از طریق پیشبرد جنگ انقلابی طولانی و تشکیل ارتش توده ای کار خود را آغاز کرد، در جریان عمل به سازمانی استحاله یافت که بیشتر به فرمیسم و رویزیونیسم نزدیکی داشت. سازمانی که هدف مرحله ای خود را مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه اعلام داشت و بجای تلاش در ایجاد جبهه مشترکی با خرده بورژوازی انقلابی، در پی اتحاد با جناحی از بورژوازی وابسته، مخالف دربار و شاه بود. جای جنگ انقلابی طولانی را عملیات نمونه خلقی گرفت و اساس فعالیت سیاسی و سازمانی خود را بر محور فعالیتهای سیاسی - تشکیلاتی قرار داد و ...

بعد از قیام ۵۷، باروی آوری هزاران تن از فعالین سیاسی به سچفخا و حمایت توده ای وسیع مردم از این سازمان، عملا سچفخا بیک اردوی دموکراسی توده ای مبدل گردید. همین امر با توجه به تحولات سیاسی ای که در جامعه رخ داده بود، بقاء و تداوم فعالیت سیاسی سچفخا را با تعینات سابق تا حدود زیادی دشواری ساخت. از یک طرف تغییر در شکل حاکمیت امپریالیستی و گسترش مبارزات توده ای، عملا مبانی وحدتی این مجموعه را که اساسا سیاسی - تاکتیکی بود به مخاطره جدی می افکند و این سازمان را وامی داشت تا برای تداوم بخشیدن به موجودیت سیاسی خود، بمثابه یک سازمان واحد، وحدتهای سیاسی خویش را بر اساس شرایط جدید از نو باز تولید نماید. جریانات درونی سچفخا تنها در صورتی می توانستند در این چهارچوب به فعالیت پردازند که بر سر تحلیل از ماهیت قدرت دولتی و تعیین وظایف به توافق می رسیدند. و از طرف دیگر روی آوردن بخش وسیعی از فعالین سیاسی و حمایت توده ای مردم که خواستار رهنمودهای مشخص مبارزاتی و ایفای نقش رهبری و هدایت مبارزه توده ای از آن بودند، تناقضات درونی سچفخا را بیش از پیش شدت می بخشید و مبارزه حادی را در درون آن دامن می زد. روشن است سچفخا که از لحاظ ایدئولوژیک و سیاسی بشدت متشتت بود، بمثابه یک سازمان سیاسی ناتوان از ایفای نقشی بود. نیروهای مدافع خط مشی رفرمیستی و سازشکارانه که طی سالهای قبل از قیام بتدریج بر سازمان تسلط یافته بودند، اکنون بیش از پیش با پایه رادیکال و توده ای سازمان در تعارض قرار داشتند و سعی می کردند با اشکال مختلف روحیه مبارزه جوئی و انقلابیگری پایه توده ای سازمان را از محتوایش تهی ساخته و یا آنرا سرکوب کنند. رهبری سچفخا و نیروی مدافع آن در درون تشکیلات هر روز بیشتر از رادیکالیسم پایه توده ای خود دور می گشتند و درهمه جا چه مستقیم و چه غیر مستقیم، در متوقف ساختن پیشروی مبارزه انقلابی توده ها با حاکمیت جدید سازش می کردند. طبیعی است که با چنین وضعیتی، باقی ماندن در سچفخا و درجا زدن در این چهارچوب برای گرایش رادیکال انقلابی و آن انقلابیونی که به کمونیسم معتقد بودند، غیر ممکن بود.

اولین جریان فکری عمده ای که از این مجموعه جدا گردید، جریان فکری طرفدار خط احمدزاده بود که تحت عنوان چریکهای فدائی خلق ایران (سچفخا) اعلام موجودیت کرد. زمینه این جدائی و سرمنشاء آن حتی به سالهای ۵۵ برمی گردد. ضربات سال ۵۵، از دست رفتن بخش عمده کادرهای سازمان، برهم خوردن ترکیب درونی نیروها و بالاخره اعلام اینکه سازمان نظرات احمدزاده را بکنار نهاده، این شکاف راعمق بیشتری بخشید و بعد از قیام اساسا باقی ماندن در چهارچوب سچفخا برای این جریان غیر ممکن بود. چه از لحاظ سلطه خط مشی سازشکارانه و رفرمیستی بر سازمان و چه از این نظر که این سازمان اصولا هیچگونه حق موجودیت و ابراز وجود سیاسی - ایدئولوژیک برای این جریان فکری قائل نبود.

جدائی سچفخا اگرچه در آغاز بیشتر جنبه تاکتیکی و سیاسی بخود گرفت و اگرچه اینطور عنوان می شد که علت جدائی در این است که این نیرو خواستار مبارزه مسلحانه بر علیه حاکمیت جدید است، اما در ماهیت امر جدائی اساسا یک جدائی ایدئولوژیک - سیاسی بود. مسئله صرفا مقابله با تمایلات رفرمیستی و سازشکارانه نبود، بلکه در عین حال این جریان خواهان حفظ و تداوم مبارزه رادیکال انقلابی، استمرار و باز تولید آن از طریق متکی شدن بیک قطب کمونیسم انقلابی بود. بهمین دلیل اگر بخواهیم از یک انشعاب واقعی و تعیین کننده در سچفخا نام ببریم باید انشعاب طرفداران خط مشی احمدزاده از طرفداران خط جزئی و گرایشات مشابه آن، اشاره کنیم. باینهمه

چفخا در آغاز نه توانست یک گسست ریشه ای و همه جانبه از گذشته بنماید و نه توانست اوضاع سیاسی را بطور صحیح ارزیابی کرده و وظایف را مشخص سازد. همین امر موجب گردید که چفخا در عمل همان اشتباه حرکت گذشته سچفخا را اینبار در شکل دیگر و در قالب یک خط فکری باز تولید کند.

طبیعی است خارج شدن جریان خط احمدزاده از مجموعه سچفخا، مبین یکدست شدن نیروهای سازمان مزبور نبود. با اعتقاد ما مرزبندی این نیروهای باقیمانده بانظرات گذشته سازمان، بیشتر یک مرزبندی صوری و تاکتیکی بود و نه یک خط کشی ایدئولوژیک - سیاسی. آنها هیچگاه و حتی تا امروز، بطور جدی بانظرات اولیه سچفخا برخورد نکردند و با مراجعه مستقیم باین نظرات آنرا نقد نکردند، بلکه بیشتر برداشتها و تصورات خود را از این خط مورد انتقاد قرار دادند. بهمین دلیل است که نقد گذشته علیرغم اینکه جریان احمدزاده راه خود را از این مجموعه جدا کرد، بار دیگر ضرورت خود را بر آنها تحمیل نمود. چراکه اشکال کار گذشته نه در شکل مبارزه، و از آن جمله مبارزه چریکی مسلحانه، بلکه در وحدت سیاسی - تاکتیکی نیروهای تشکیل دهنده سچفخا بود که بریک بنیان ایدئولوژیک - سیاسی واحد استوار نبود.

بهر رو مجموعه ای که تحت نام سچفخا باقی ماند، همچنان تضاد بحران زای گذشته را با خود حمل می کرد. مضافا اینکه اکنون وحدتهای سیاسی - تاکتیکی باید از نو تعریف و تعیین می شدند که در تحلیل از حاکمیت سیاسی جدید و تعیین وظایف انعکاس می یافت. از قبل روشن بود که سمت گیری سچفخا در ارزیابی از تحولات سیاسی جامعه اساسا یک سمت گیری رفرمیستی است و واقعا هم اینگونه بود. جریان غالب که اکنون عمده مواضع تشکیلاتی را نیز در اختیار داشت، می کوشید یک خط سازشکارانه و رفرمیستی را در سچفخا جا بیندازد و از لحاظ ایدئولوژیک آنرا کاملا به رویونیسم نوع روسی متکی کند. این امر همانگونه که گفتیم به تضاد این سازمان با پایه رادیکال و توده ای اش که خواستار موضع گیری صریح در قبال حاکمیت و تداوم مبارزه انقلابی بود، دامن می زد و به حمایت توده ای آن لطمات جدی وارد می ساخت. در همین جا است که نطفه انشعاب میان اکثریت و اقلیت شکل می گیرد و تعارضات آنها در تحلیل از حاکمیت سیاسی و تعیین وظایف از یکسو و نقد از گذشته از سوی دیگر انعکاس می یابد. در حقیقت اکثریت در این دوره خواستار خطی کردن خود بر اساس یک مبانی سیاسی - ایدئولوژیک و در نتیجه گسست قطعی از رادیکالیسم گذشته بود. تاکید این جریان بر نقد گذشته در واقع محمل این گسست و خطی شدن بود. در حالی که اقلیت که نتیجه فاجعه بار این حرکت را می دید، خواستار حفظ وابستگی صوری به رادیکالیسم گذشته در مبارزه سیاسی بود و در نقد از گذشته تا حد گسست از روشهای مبارزه یعنی همان باصطلاح مشی چریکی بسنده می کرد و طبعا نمی توانست راهی برای خطی شدن نشان دهد. راه حلی که اقلیت پیش می گذاشت، تدوین برنامه همراه با تداوم مبارزه سیاسی بر علیه قدرت حاکمه بود. اما این جریان اینرا نمی فهمید که برای آنکه بتواند بمثابه یک سازمان سیاسی نقش دخالتگر سیاسی داشته باشد، باید خود را از قبل بیک خط واحد متکی سازد. در حالی که اکثریت باین حقیقت پی برد که نمی تواند باتشست آراء نقش فعالی در مبارزه سیاسی ایفاء کند. اما راهی که اکثریت پیش می گذاشت در چهارچوب سچفخا با توجه به گرایشات متعدد ایدئولوژیک در آن از یک طرف و این واقعیت که پایه توده ای وسیع آن خواستار رهنمود مشخص از این سازمان و دخالتگری آن در امر مبارزه سیاسی بود، از طرف دیگر معنائی جز انحلال سچفخا، گسست از پایه رادیکال و توده ای خود و تجدید سازماندهی بر اساس رفرمیسم و رویونیسم نمی توانست داشته باشد و این چیزی بود

که اقلیت آنرا نمی پذیرفت و درمقابل درپی حفظ تشکیلات و مربوط شدن به پایه رادیکال خود، درعین پذیرش گرایشات مختلف سیاسی - ایدئولوژیک بود. بهمین دلیل است که انشعاب اکثریت و اقلیت بلافاصله یک انشعاب ایدئولوژیک - سیاسی نبود. آنچه که مستقیماً باین جدائی تعیین می بخشید، تقابل یک نوع رادیکالیسم کور و کاذب با رفرمیسم بود.

بعد از انشعاب سال ۵۹، اکثریت راه گسست قطعی از گذشته را درپیش گرفت و درجهت خطی کردن خود گام برداشت. اما این نیرو درعمل آنقدر ناتوان، بزدل و ضعیف بود که حتی نتوانست با اتکاء بخود به بازتولید رفرمیسم و رویزیونیسم که از همان تفکرات جزئی ریشه می گرفت، بپردازد. اکثریت درگسست از گذشته و تلاش برای غلبه برتشتت ایدئولوژیک - سیاسی خود، عملاً رها شدن حلقه سیاست عملی و درنتیجه انحلال خود را می دید و غیرازاین هم راهی برای آن وجود نداشت. ازهمین رو با توجه به سمت گیری به رویزیونیسم و رفرمیسم و برای رهایی از وضعیتی که درآن گرفتار آمده بود، راهی جز پیوستن به نزدیک ترین جریان بخود یعنی حزب توده نیافت. بدین ترتیب اکثریت با گسست قطعی از گذشته، نخست رفرمیسم و انحلال طلبی را پیشه کرد و سپس به اردوی ضدانقلاب پیوست و کلاً نیروی خود را دراختیار حزب توده و تحت رهبری سیاسی، ایدئولوژیک و سازمانی آن قرار داد. درواقع درطیف نیروهای منسوب به جنبش مسلحانه، این راه کارگر بود که حرکتی را که اکثریت درنیمه راه رها ساخته بود، دنبال کرد و به رسالت او جامه عمل پوشید. یعنی رویزیونیسم روسی را چه درعرصه ایدئولوژیک و چه درعرصه سیاسی و تشکیلاتی در چهارچوب ملی بازسازی کرد.

اما اقلیت راه دیگری برگزید. اقلیت راه چفخا، یعنی راه تقویت و تحکیم پراتیک انقلابی از طریق سازماندهی جنگهای انقلابی و تحکیم یک قطب کمونیسم انقلابی را رد کرد و درعین حال راه اکثریت که در وهله اول گسست از مبارزه سیاسی - انقلابی و درنهایت انحلال طلبانه بود و سرانجام این نیرو را به اردوی ضدانقلاب کشانید، را نیز نپذیرفت و عملاً نمی توانست راهی را که راه کارگر پیش می گذاشت بپذیرد، چراکه دراین صورت می بایست خود را منحل می کرد و در چهارچوب دیگری خود را بازسازی می نمود. راهی که اقلیت برگزید تکرار همان حرکت گذشته، اما اینبار در شکل دیگر و در شرایط جدید بود. ویژگی حرکت اقلیت در این بود که می خواست با چسبیدن به سنتهای انقلابی گذشته و با شرکت مستقیم در مبارزه فعال سیاسی، برتشتت و چندگانگی ایدئولوژیک خویش غلبه کند. درحقیقت اقلیت یک حرکت وارونه کرد و با این ادعا که دارد سچفخا را تکامل می بخشد، عملاً خود را دریک مبارزه بی حاصل وارد ساخت.

در واقع تضاد میان توسعه فعالیت سیاسی و ابراز وجود طبقاتی در مورد اقلیت بصورت تعلق داشتن صوری به گذشته یا عدم گسست قطعی از رادیکالیسم، درعین گرایش به اپورتونیسم و رویزیونیسم و نیاز به خطی شدن در این چهارچوب، جلوه گر گردید. و این آن تضادی است که بحرانهای درون اقلیت در آن ریشه داشتند. اتکاء به رادیکالیسم و درگیر شدن در مبارزه فعال سیاسی و گسترش آن، نیازمند به گسست از اپورتونیسم و رویزیونیسم و غلبه برتشتت ایدئولوژیک و ایجاد یک قطب منسجم کمونیسم انقلابی بود، درعین حال خطی شدن با سمت گیری اپورتونیستی و رویزیونیستی معنایش تسلیم شدن به رفرمیسم و تسلیم طلبی بود. اقلیت نه این و نه آن و هم این و هم آن را خواستار بود. اتوپی حفظ سچفخا با تعیینات گذشته اش از اقلیت کاریکاتوری از سچفخای سابق ساخت که گذشته را به حال مربوط می کرد، اما بشکل بحران زایش.

در شرایطی که جریانهای فکری درون جنبش چپ بنا به الزامات مبارزه، بیش از پیش از تقاطعی گری خود فاصله می گرفتند، اقلیت نیز به اجبار باید چنین می کرد. اما همانگونه که گفتیم، وابستگی صوری به شکل بحران زای حرکت گذشته اقلیت را درمقابل یک تضاد فلج کننده قرار داده بود. اقلیت درخطی کردن خود راه منحصر بفردی انتخاب کرد، راهی پردرد و رنج، راهی عبث و بیهوده که جز به ناکامی کادرها و نیروهایش نمی تونست منجر شود. پروسه بعدی حرکت اقلیت این واقعیت را نشان داد که اواین تضاد را حل نکرد، بلکه به تمام معنا آنرا سرکوب نمود. او درآغاز برای حفظ موجودیت خویش ودرعین حال تقابل با اکثریت، و با توجه به تعارضات درونی اش ناگزیر بود فعالیت سیاسی خود را براساس معدل گیری از نظرات مختلف سازمان دهد، "برنامه حداقل" خود را که نقطه وحدت گرایشات درونی اش بود، روشن سازد و درعین حال امر تدوین برنامه و حل مسئله اختلافات ایدئولوژیک خود را در دستور کار قرار دهد. اما واقعیت دائما متحول حیات سیاسی جامعه، اقلیت را دائما درگیر حوادث اجتماعی و نیازمند به برخورد فعال باحوادث سیاسی می کرد. همین امر از یک طرف روند دست یابی به وحدت ایدئولوژیک را مختل می نمود و از طرف دیگر بدلیل تشمت ایدئولوژیک درونی، پراگماتیسم سیاسی وی را تشدید می کرد و اورا هرچه بیشتر به سازش ایدئولوژیک و دنباله روی ازحوادث، و درعرصه تشکیلات به پذیرش نمایندگان محفلها و فراکسیونهای گرایشات مختلف در رهبری خود ناگزیر می ساخت.

حوادث سیاسی جامعه بویژه بعد از سال ۶۰ و تشدید جو خفقان و سرکوب در جامعه، اقلیت را بیش ازپیش در رویارویی با مسائل و مشکلات خود فرسوده می ساخت و دائما به طرحهای متناقض می کشانید و طبعا درعرصه تشکیلات به تضادهای درونی آن و تلاش هرگرایش برای به دست آوردن یا حفظ اهرمهای تشکیلاتی حدت و شدت می بخشید. طبیعی است که تشدید چنین وضعیتی، اقلیت را بویژه تحت فشار پایه توده ای اش که برنوعی خاص از رادیکالیسم که بیشتر جنبه آنارشیستی و کورداشت، متکی بود ناگزیر می ساخت برای دخالتگری بیشتر درمبارزه طبقاتی به تشمت ایدئولوژیک درونی خود خاتمه دهد. دراین دوره است که مبارزه برسر تثبیت یک خط در درون اقلیت به برخی اخراجها، جابجائی افراد و همچنین نوعی انشعابات منجر می شود وبتدریج گرایش که تا حدودی می توانست تمایل عمومی پایه سازمانی را بیان دارد، با اتکاء به پشتیبانی توده های سازمانی، برگرایشات دیگرغلبه می کند. بدین ترتیب بر متن اخراجها و انشعابات از یک طرف و ضربات رژیم و حذف فیزیکی کادرها از طرف دیگر، بر جریان اقلیت خطی حاکم می شود که نه دریک روند مبارزه ایدئولوژیک، بلکه اساسا دریک روند سرکوب و حذف رقبا، خود را بر حرکت اقلیت تحمیل می نماید.

این گرایش سیاسی - ایدئولوژیک درعمل برای آنکه قدرت و کارائی خود را به منصفه ظهور میرساند نیازمند آن بود که درعرصه تشکیلات به فراکسیوننیم و محفل بازی خاتمه بخشیده و درمقام سخنگو و عنصر وحدت بخش درونی، توجیه گر حرکت عمومی این مجموعه می گردید. و روشن است که اینکار دراین تشکیلات با تعییناتی که فوقا برشمردیم، جز از طریق ایجاد جو خفقان و سرکوب و شکل دادن بیک دستگاه رهبری مقتدر، مافوق همه و مستقل از تشکیلات، ممکن نبود. این روند بازسازی درعرصه تشکیلات نیز برمبنای همان کارکردها یعنی حذف رقبا، محدود ساختن گرایشات دیگر و برزمینه ضربه خوردن برخی بخشهای تشکیلات شهر و انتقال ارگانهای اصلی به کردستان ممکن گردید. بعد از این تحولات اینطور بنظر می رسد که گویا اقلیت برمحموریک برنامه برتشتت ایدئولوژیک درونی اش غلبه حاصل کرده و کل نیروی تشکیلاتی اش را متحد می گرداند. اما این فقط یک

نمای بیرونی بود. آنچه که در واقعیت جریان داشت، پروسه انهدام اقلیت بود. طبیعی است متکی شدن به برنامه ای که نه از طریق مبارزه ایدئولوژیک و تقابل آزادانه نظرات مختلف، بلکه از طریق سرکوب گرایشات دیگر بدست آمد، نمی توانست بیانگر وحدت و یکپارچگی باشد. این برنامه مبین از خود بیگانگی افراد و تبدیل شدن آنها به پیچ و مهره های یک دستگاه رهبری کوچک و محدود بود. اقلیت یگانه شده بود، اما این یگانگی را در بیگانگی از خویش بدست آورد. اوتامام حقوق خود را به مثابه یک عضو تشکیلات از خود سلب نمود و همه آنها را بیک رهبری مافوق سپرد و باز تولید ایدئولوژیک خود را از وی طلب نمود. اقلیت خطی شده بود، اما به قیمت بی حقوقی کامل هوادارانش، به قیمت تابعیت بی چون و چرای هواداران از تشکیلات، اعضای از کادرها، کادرها از کمیته مرکزی و حتی کمیته مرکزی از یک فرد! بدین ترتیب نیروی اقلیت خود را تسلیم یک فرد می کند و او را به قدرت فعال مایشائی حرکت خود بدل می سازد و خود به مجموعه ای از افراد مجزا و بیگانه از خویش مبدل می گردد.

بنابراین برخلاف تصور کمیسیون وحدت، وجه مشخصه حرکت اقلیت در دوره قبل از رویداد ۴ بهمن، نه بحرانهای تشکیلاتی، بلکه بحران یگانه شدن در عین حفظ چندگانگی بود. بهمین دلیل است که اقلیت در اوج یگانگی خود دستخوش طوفان می شود. درست در شرایطی که نیروی فعال مایشاء یعنی رهبریت تصمیم می گیرد این یگانگی را از طریق فراخوان کنگره و تصویب اساسنامه جنبه قانونی بخشد، نیروی مخالف که تاکنون باتوجه به وزن نیروی مخالف خود نیاز به مقاومت ندیده بود، سربه طغیان برمی دارد. این نیروی اساسا معترض که تاکنون خود در بنای چنین تشکیلاتی و شکل دادن به چنین وضعیتی نقش داشت و حتی بسیاری از افراد آن وضعیت موجود را تقدیس می کردند، اکنون که بازی به پایان خود نزدیک می شد، تازه متوجه شد چه دسته گلی به آب داده است. بی جهت نبود که نیروی کینه توز، همه حملات و تنفر خود را بر کمیته مرکزی متوجه می ساخت و او را مسبب وضع موجود قلمداد می کرد. غافل از اینکه این خود او بود که چنین قدرتی را به کمیته مرکزی اعطاء نموده بود. یا دقیق تر بگوئیم این منطق حرکتی که او در آن شرکت داشت بود که ناگزیر وضع را به اینجا کشانیده بود.

رویداد ۴ بهمن نقطه اوج حدت یابی تضادهای درون حرکت اقلیت بود. حرکتی بود منهدم کننده و ویرانگر. خصلت قهری این حرکت در این بود که نیروی مدافع حرکت اقلیت که تاکنون خود را در اوج پیروزی ها می دید، در مقابل نیروی معترض چاره ای نداشت جز آنکه با چنگ و دندان از موجودیت خود دفاع کند و نیروی معترض نیز که رسمیت یافتن بی حقوقی تام و تمام خود را نزدیک می دید، چاره ای نداشت جز آنکه بیک مبارزه مرگ وزندگی دست زند. منطق حرکت اقلیت در برخورد با معترضین همواره ایجاب می کرد که بامخالف خود بصورت فرد برخورد کند و او را دفع نماید. اما تحت شرایط ویژه ۴ بهمن که بنا به دلایل گوناگون، نیروی معترض انباشته شده بود و در شرایطی که در دست هرکس اسلحه ای وجود داشت، این تقابل صف آرائی خاصی بخود گرفت و در شکل درگیری مسلحانه بروز یافت. باین اعتبار رویداد ۴ بهمن می تواند یک تصادف باشد، اما تصادفی که از خصلت قهری این حرکت برخاسته بود. بهمین دلیل است که برای ما مهم نیست چه کسی تیراول را شلیک کرد و یا کدام طرف کشتار را آغاز نمود. این موضوع طبعاً برای نیروهای اقلیت حائز اهمیت است. برای ما شناخت علت این تقابل و افشای خصلت قهری ذاتی این حرکت اهمیت دارد. رویداد ۴ بهمن یک تجربه است، و اگرچه بسیار تلخ، اما

بیهودگی حرکت اقلیت را نشان داد و ثابت کرد که مبارزه طبقاتی منطق خود را دارد که سرپیچی از آن هلاکت بار است.

اکنون در پرتو روشن بودن خصلت حرکت اقلیت، می توان محتوای درگیری ۴بهمن را عمیقا درک کرد و از مضمون حرکت جریانات شرکت کننده و دخالت کننده در این درگیری، شناخت دقیق تری بدست آورد.

رویداد ۴بهمن، اگرچه بشکل طغیان عده ای برعلیه کمیته مرکزی جلوه گر شد، اما درجوهر خوداعتراض بخشی از نیروی اقلیت به نتایج حرکت خودش بود. پیکان اصلی حمله از آنرو متوجه کمیته مرکزی گردید که این ارگان درمقام حفظ و حراست از این حرکت قرار داشت، درحالی که درماهیت امر، کمیته مرکزی اگرچه یک قدرت بلامنازع، اما صرفا یک ابزار اجرائی بود. ابزاری که خود نیروی معترض درساخته و پرداخته کردن آن نقش اساسی داشت.

شورایعالی، ارگانی که تحت شرایط استبداد تشکیلاتی اجبارا بطورمخفیانه تشکیل شد و نیروی معترض را سازمان داد، درماهیت امر، ارگان انهدام بود، اگرچه نه درموضع انهدام کامل اقلیت، بلکه درمجموع خواستار تعدیل حرکت اقلیت بود. این ارگان که ظرف اعتراض عمومی از زوایای مختلف به حرکت اقلیت گردید، نمی توانست تجلی خودآگاهی و رفع بیگانگی باشد. این ارگان بحکم شرایط موجودیت اش می بایست بر بیگانگی نیروی معترض تکیه می زد.

کمیسیون تحقیق، باتوجه به موضوعی که قصد تحقیق اش را داشت، درواقع کمیسیون تدفین اقلیت بود. نزدیکی میان شورایعالی و کمیسیون تحقیق، برخلاف تصور کمیته مرکزی، لزوما از روی تباری و توطئه قبلی نمی توانست باشد. نیروهای تشکیل دهنده کمیسیون تحقیق که دراقلیت مختل کننده نظم رفرمیستی را می دیدند، خصلت حرکت شورایعالی را درک کرده و بهمین دلیل با اشتیاق وافر به ندای او پاسخ گفتند و بدین ترتیب خشم کورمعترضین که بلحاظ منطق انهدامی بود(حتی اگر اکثریت آنها چنین چیزی را نمی خواستند، آنطور که حرکت کنونی آنها در ارتباط با مسئله وحدت باکمیته اجرائی نشان می دهد)، باحرکت کمیسیون تحقیق تکمیل شد. با اینحال واقعیت نشان دادکه حرکت اقلیت ریشه دارتر از آن بود که این کمیسیون می توانست به هدف تدفین آن نائل آید.

روند بعدی حرکت نیروهای اقلیت، بیانگر آن است که این نیروها علیرغم این کشاکش ها نتوانستند برتناقض و عامل بحران حرکت خویش غلبه کنند. حرکت مستقل جریان معترض، تحت رهبری شورایعالی، بتدریج روشن ساخت که گسست این جریان ازحرکت اقلیت بیشتراز موضع سازشکاری و رفرمیسم بود(۳). با اینهمه از آنجا که این جریان یا بهتر است بگوئیم گرایش عمده آن، سعی می کندهمچنان بعنوان نیروی معترض حرکت اقلیت باقی بماند، بازهمچنان همان تناقض گذشته را باخود حمل می کند.

درمورد نیروی اقلیت تحت رهبری کمیته مرکزی، واقعیت نشان دادکه با گسست شورایعالی از حرکت اقلیت، تناقض آنها نیز نمی توانست حل شود و دیدیم که همان تناقض بار دیگر صفوف آنها را ازهم درید. اما این جدائی یک تفاوت اساسی با جدائی در رویداد ۴بهمن داشت و آن اینکه جریان معترض اینبار برخلاف معترضین دوره قبل که تمایلات سیاسی شان را درپشت مسائل تشکیلاتی پنهان می داشتند، صریحا خواسته های سیاسی خود را

عنوان داشت و از همان آغاز با درخواست تعدیل حرکت اقلیت صف خود را ازبقیه جدانمود. درخواست تعدیل حرکت اقلیت، باتوجه به موقعیت نیروی خواستار آن، بلافاصله مضمون خود را روشن ساخت. تمایل بیشتر به راست و اتحاد با رفرمیستها و درعرصه ایدئولوژیک، دفاع قاطعانه تراز رویونیسم. اما جالب اینجا است که این جریان معترض که خود را نیروی عمده و تعیین کننده حرکت اقلیت می پنداشت، هنگامی که بحکم منطق حرکت اقلیت از گردنه دفع شد، دقیقاً رفتار معترضین دوره قبل را پیشه کرد و درپشت مسائل تشکیلاتی سنگر گرفت و ادعا نمود که محتوای پیشرفته ایدئولوژیک - سیاسی باشکل عقب مانده سازمانی در تضاد است.

بهرحال، باجدائی کمیته اجرائی از حرکت اقلیت و سمت گیری سیاسی آن، معترضین ۴ بهمن نیزکه صف معترضین را افزایش یافته دیدند، درموضع اعتراضی خود بگذشته سست تر شده و اینجا است که با کمیته اجرائی هم نظرمی کردند. اکنون باتوجه به حرکت تاکنونی جریانات معترض، چه شورایعالی و چه کمیته اجرائی، می توان بروشنی دریافت که معضل وحدت کنونی آنها در چیست؟

معارض بودن به حرکت اقلیت، درعمل یعنی حداقل خواستار تعدیل حرکت اقلیت و حداکثر گسست از همان رادیکالیسم صوری و کاذب آن. کمیسیون وحدت باهدف قراردادن مناسبات تشکیلاتی، درواقع خواستار تعدیل حرکت اقلیت است. اما اقلیت تعدیل یافته درعمل یعنی همان اقلیت بحران زا، یعنی همان اقلیتی که نمی تواند عملکرد سیاسی داشته باشد. یعنی پذیرش تشنت آراء ایدئولوژیک - سیاسی، درعین وابستگی لفظی به گذشته رادیکال سچفا.

بنظر ما معضل اصلی وحدت، دقیقاً درهمین واقعیت نهفته است. کمیسیون وحدت بیهوده خود را فریب می دهد، معضل وحدت آنها نه دررویداد ۴بهمن ویا مناسبات تشکیلاتی، بلکه درهمان تناقض دیرینه حرکت اقلیت است. درتناقض بازتولید وحدتهای سیاسی - تاکتیکی با گرایشات مختلف سیاسی - ایدئولوژیک است. برای رسیدن به وحدتی پایدار، دوره بیشتر درمقابل آنها قرار ندارد. یا گسست قطعی ازهرگونه وابستگی لفظی به رادیکالیسم گذشته و تسلیم شدن کامل به رفرمیسم و تسلیم طلبی و تقویت اپورتونیسم و رویونیسم، یا گسست از رفرمیسم و اپورتونیسم و تقویت و تحکیم مبارزه فعال انقلابی و تجهیز شدن به مارکسیسم - لنینیسم.

البته ممکن است تحت شرایطی این نیروها بتوانند بیک اقلیت تعدیل یافته دست یابند. اما قدمسلم این یک راه حل موقتی است. چراکه باهرتحوالی دراوضاع سیاسی، بازبحران آنها را به ارتعاش درمی آورد و برسر دوراهی قرارمی دهد.

توضیحات

۱- در اینجا ممکن است به ما اعتراض شود که ما شکل گیری حرکت سچفا را براساس حرکت گروه احمدزاده تبیین می کنیم، درحالی که سچفا محصول وحدت دوگروه، یکی احمدزاده و دیگری باقیمانده گروه جزئی(صفائی فراهانی) بوده است و بنابراین باید حرکت گروه صفائی را نیز در این رابطه مورد توجه قرار داد. درجواب باید بگوئیم، این اعتراض از اساس نادرست است. اولاً از روی خود واقعیات می توان نشان داد که درشکل گیری سچفا فقط این دوگروه شرکت نداشتند، اگرچه نقش اساسی را در آن برعهده داشتند. سچفا چه درحین شکل گیری و چه بخصوص بعداز حرکت محصول وحدت دهها گروه

مارکسیستی بود. و ثانياً این شیوه برخورد به مسئله از نقطه نظر تنوریک نیز کاملاً بی معنا است. باین دلیل که شکل گیری یک سازمان سیاسی و ابراز وجود آن، محصول تلفیق دیالکتیکی روندهائی از یک حرکت عمومی است که کاملاً مستقل و منفک از تعینات عناصر و گروههای تشکیل دهنده آنست. از همین رو در ارزیابی از شکل گیری سچفا برای ما مهم این نیست که چه گروههای این حرکت را شکل دادند. برای ما مهم این است که این حرکت نوین چگونه ابراز وجود کرد و چگونه خود را تبیین نمود.

همه می دانند که سچفا در آن سالها در تبیین و توضیح حرکت خود، جدا از یک رشته اعلامیه ها تنها دوجزوه منتشر نمود که یکی متعلق به رفیق پویان است و دیگری متعلق به رفیق احمدزاده است. اما تا آنجائی که به گروه رفیق صفائی مربوط می شود، تنها یک مقاله تحت عنوان "از جامعه چه می دانیم" در دست است که با اعتقاد ما استناد باین مقاله در توضیح نظرات سچفا و حتی نظرات خود این گروه بی معنا است. با اعتقاد ما این جزوه که ظاهراً در اواسط سال ۵۰ در خارج از کشور منتشر شد، نمی تواند توسط رفیق صفائی در اواسط سال ۴۹ تهیه شده باشد (آنطور که در آن مقاله ذکر شده است)، باین دلیل که اولاً هیچ دلیلی وجود نداشت که این جزوه توسط خود سازمان منتشر نگردد (کما اینکه مقالات پویان و احمدزاده را منتشر کرد)، و ثانياً فضای مطلب این مقاله بگونه ای است که کاملاً مشخص است که مقاله مزبور بعد از آغاز مبارزه مسلحانه و حتی بعد از شهادت رفیق صفائی تنظیم شده است، و ثالثاً مطالبی که در آن عنوان شده اساساً با نقطه نظرات رفیق صفائی مغایرت تام و تمام دارد، بخصوص آن مطالبی که در خصوص مثنی سیاسی بیان شده است.

برای همه روشن است که اختلاف رفیق صفائی با گروه رفیق احمدزاده همانطور که رفیق حمید اشرف هم آنرا بیان داشته، بر سر مسئله اهمیت و جایگاه مبارزه چریکی در شهر و روستا بود. رفیق صفائی بر این اعتقاد بود که دسته چریکی کوه پس از مدت کوتاهی می تواند از میان دهقانان دست به سربرگیری بزند و حتی پیوستن دهقانان به مبارزه مسلحانه را خیلی زود ارزیابی می کرد. در حالی که در مقاله نسبت داده شده به رفیق صفائی، از تقدم شهر به روستا (و آنهم نه بلحاظ تاکتیکی، بلکه بلحاظ استراتژیک) سخن گفته شده و اینطور وانمود شده است که گویا رفیق صفائی بر این اعتقاد بود که بعد از اصلاحات ارضی، تضاد در روستا تخفیف یافته و جنبش دهقانی پس از آنکه مبارزه مسلحانه در شهر گسترش می یافت، می توانست برانگیخته شود. و جالب اینکه در زیر نویس همین قسمت مقاله، ذکر شده که این نظرات، نظرات گروه است و نه نظرات رفیق صفائی. که ما فکر می کنیم این زیر نویس بدین جهت لازم شده که زیر نویس و یا شاید مقاله نویس که معلوم نیست چه کسی است، دیگر نمی توانست براحتی این نظرات را به رفیق صفائی نسبت دهد. تا آنجا که ما می توانیم حدس بزنیم، نوشتن این مقاله از جمله شگردهای شناخته شده جزئی است که به شیوه های ناسالم تلاش می کرد تحت عنوان وحدت دو گروه، گروه یک و گروه دو و غیره، سکتاریسم مبتدل خود را بپوشاند و نظرات خود را بنام نظرات سازمان در صفوف نیروهای فدائی رسوخ داده و مهر خود را بر حرکت سچفا بکوبد.

همین شیوه نادرست برخورد جزئی و داستان نویسی او در مورد پروسه "تکوین و تکامل" باعث شده که حتی برای برخی از طرفداران خط احمدزاده این تصور پیش آید که گویا انحراف بعدی سچفا و تضعیف مبانی ایدئولوژیک اولیه آن، در وحدت گروه احمدزاده با گروه صفائی ریشه دارد. در خصوص غیرواقعی بودن این تصویر به همین قدر توضیح بسنده می کنیم که نظرات جزئی بآن شکلی که بعداً در زندان ساخته و پرداخته شد، در

زمان شکل گیری سچفا وجود نداشت. چرا که اگر گروه صفائی در آن موقع چنین نظراتی داشت، قدر مسلم وحدت دوگروه غیرممکن بود. چطور می توان تصور کرد دریک سازمان، یکی از این صحبت کند که بعد از اصلاحات ارضی تضادهای درون جامعه و از آن جمله تضاد اصلی شدت و حدت یافته، زمینه عینی انقلاب در روستاها از بین نرفته و دیگری از تخفیف تضادها و عدم آمادگی دهقانان برای پیوستن به مبارزه مسلحانه سخن بگوید. یکی از به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی سخن بگوید و دیگری از اردوگاه سوسیالیستی و دهها موارد اختلاف اصولی دیگر. حتی اگر هم بپذیریم که عناصر چنین نظراتی در میان گروه صفائی وجود داشت، خود وحدت دوگروه نشان دهنده این است که اهمیت عنصرایدئولوژیک در آن مقطع بشدت ضعیف شده بود و اساسا جنبه سیاسی عمل، عامل تعیین کننده در امر وحدت شده بود.

۲- بسیاری از ناقدین مبتدل رفیق احمدزاده از چنین واقعیت سچفا که بیشتر از تمایلات پراگماتیستی آن نشات می گرفت، سوء برداشت کرده و با استناد به این گفته رفیق که "ما بیش از هروقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین"، اینطور مدعی می شوند که پایه گذار چنین بینشی در سچفا خود رفیق احمدزاده بوده است. این ناقدین چه عامدانه و چه غیرعامدانه، ربط گفته رفیق را به موضوعی که درباره آن صحبت می کند، از نظر دور می دارند. این مهم است که روشن شود بحث رفیق احمدزاده در پاسخ به چه اعتراضی طرح می شود. آیا رفیق کار تئوریک و اهمیت این کار را در مقایسه با پراتیک نفی می کند و یا اینکه او در مورد رابطه تئوری عام با تئوری خاص بحث می کند. این ناقدین که در حقیقت آنتی تز صوری همان پراتیسین هائی هستند که فعالیت تئوریک را خوارشمرده و آنرا عمل بیهوده ای می پندارند که نتیجه ای جز انشعاب بیار نمی آورد، اصولا عناصر آزاد اندیشی هستند که نسبت به تئوری عام تردید داشته و خواستار تجدید نظر در مبانی تئوری عام و دست کشیدن از عمل مستقیم انقلابی اند. و اتفاقا بحث رفیق احمدزاده در پاسخ به استدلال این قبیل افراد است که می گفتند "برای بدست آوردن تئوری انقلاب و شناخت همه جانبه از شرایط عینی یک مرحله نسبتا طولانی" لازم است، "مرحله ای که خصلت اساسی آن آموزش تئوری و مبارزه ایدئولوژیک است" و می گفتند "که ما احتیاج به تئوریسین هائی چون لنین داریم و البته منظور آنها از لنین کسی نیست که در جریان یک مبارزه طولانی و فعال پرورده شده، بلکه کسی است که دارای دانش تئوریک دائره المعارفی وسیع باشد". دقیقا در برخورد با این بینش است که رفیق احمدزاده این نکته را گوشزد میکند:

" ما در تاریخ تجربیات انقلابی و نهضت کمونیستی بین المللی قرن اخیر اساسا با سه نوع مبارزه روبرو هستیم. ایدئولوژیک، اقتصادی، سیاسی. اگر توالی تاریخی این تجربیات را در نظر بگیریم، نیک می بینیم که چگونه بنحو روزافزونی از نقش مبارزه تئوریک و اقتصادی کاسته شده، و مبارزه سیاسی بیش از پیش برکل مبارزه انقلابی سیطره یافته. کافی است نگاهی به اسناد جنبش کمونیستی بیافکنیم تا کم شدن اهمیت تئوری را در مقایسه با مبارزه سیاسی عملی دریابیم. کاپیتال، آنتی دورینگ، چه باید کرد، دموکراسی نوین و غیره. خلاصه ما در جنبش کمونیستی بین المللی امروز که اساسا در کشورهای زیرسلطه جریان دارد کمتر با آثار تئوریکی نظیر کاپیتال، آنتی دورینگ یا ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم روبرو می شویم. آیا این مبین آن نیست که از نقطه نظر تئوری

ناب، جنبش کمونیستی بین المللی که بطور کلی باعمل مستقل انقلابی روبرو است نه فرصت و نه نیاز آن دارد که بکار پردازد؟ آیا این امر نمی رساند که ما بیش ازهروقت به پراتیسین احتیاج داریم تا به تئوریسین؟"
و باز در همین رابطه است که برای رفع هرگونه سوء تفاهمی، در قسمت یادداشتها تصریح می کند:

" برای بیان بهتر مطلب باید گفت اگر یک قرن پیش برای پاسخگوئی به نیازهای تئوریک جنبش کمونیستی، کسانی چون مارکس لازم بودند با آن دانش وسیع و پاسخگوئی به نیازهای تئوریک، محتاج کار تئوریک وسیع و طولانی بود، امروز چنین نیست، چراکه محتوای انقلاب روشن شده است، رهنمود کلی عمل بدست آمده و تدوین تئوری خاص انقلاب بیشتر باعمل انقلابی بستگی دارد تا کار تئوریک. اما مسلما نیاز به تئوری عام و خاص انقلاب کمتر نشده است."

بنابراین، بنا به این بیانات و همچنین به گواه همه تاشهائی که این رفیق در تدوین تئوری انقلاب ایران بکار بست، روشن است که بحث رفیق برسر نفی کار تئوریک و مبارزه ایدئولوژیک نیست چه خود او برای دست زدن به عمل انقلابی، بر ضرورت داشتن آگاهی تئوریک و شناخت کلی از خصلت عمل تاکید داشت و معتقد بود که " اما بهرحال ما ناچاریم عمل خود را باجمع بندی تئوریهها و تجربیات پیشین شروع کنیم."

۳- شورایعالی در توجیه رفرمیسم خویش که در همکاری و اتحاد عمل هایش با راه کارگر بیشتر نمایان می گردد، سعی می کند اینطور وانمود سازد که هدف او از نزدیکی با راه کارگر، دور نمودن این جریان از جریاناتی نظیر حزب توده و اکثریت و باز داشتن او از اتحاد با آنها است. تصور می کنیم مضحک بودن این ادعا باندازه کافی روشن باشد. راه کارگر بشکل آبرومندانه و کاملا حساب شده، رویزیونیسم روسی را چه بلحاظ ایدئولوژیک و چه بلحاظ سیاسی و تشکیلاتی در چهارچوب ملی بازسازی کرده و می کند و خیلی "زرنگ تر" از اینهاست که جریانات رسوائی چون حزب توده و اکثریت بتوانند او را درون خود جذب کنند. از این گذشته حزب توده و اکثریت خود آنقدر سرسپرده و بی اراده هستند که جز در چهارچوب اهداف دیپلماتیک رویزیونیست های روسیه، نمی توانند قابلیت دیگری داشته باشند. اتفاقا این جریان راه کارگر است که تلاش می کند این جریانات را از پاشیدگی کامل نجات داده و آنها را در درون خود بازسازی کند، و بدین وسیله ریشه های رویزیونیسم را در جنبش ایران هرچه بیشتر تقویت نماید. بنابراین ریشه کن نمودن رویزیونیسم را در جنبش ایران نه در اتحاد و نزدیکی با این جریان، بلکه در مقابله جدی با آن از طریق دامن زدن به مبارزه رادیکال انقلابی و افشای پیگیرانه اپورتونیسم و رویزیونیسم است. در حالی که شورایعالی با رفتاری که در پیش گرفته، عملا به آبیاری این ریشه فساد و تقویت آن دست می زند تا راه را برای "وحدتهای حزبی" خود با این جریان هموار نماید.

برگرفته از: جنگ خلق ۱۱ و ۱۲

ارگان تئوریک - سیاسی چریک‌های فدائی خلق ایران (ارتش رهاییبخش خلق‌های ایران)